



۲۰۱۶/۱۱/۱۴

احسان الله مایار

به افسانه ها باور کرد یا به چشمدید شخص با اعتبار؟

(پیشگفتار)

رویهمرفته در مطالعه بعضی مقالات نشر شده در سایت ها بر علاوه داشتن سواد ایجاب می کند تا از رمل انداز و فالبین استمداد جست تا به دریافت حقایق دسترسی پیدا کرد.

در این اواخر انسان از مطالعه بعضی نوشته ها بحدی سر در گم می شود که حتی فالبین هم راه و چاه را از هم تفکیک کرده نمی تواند. نمونه این نوع نوشته ها زیاد بوده که نمی خواهم از یکی آن هم نام ببرم زیرا خود را با



خرس در جوال انداختن و ضیاع وقت دیگر نفعی نداشته می گزارم هر کدام به زعم خود خود را در جهان افسانوی و ماحول خود بیچاند و وصف پهلوان زنده بودن را برای شان درخواست نموده، بر می گردم به اصل موضوع. دو اثر دوست نهایت گرمی و محترم مرحوم سید شمس الدین مجروح که در اثر خدمات شایسته محترم سید فضل اکبر، برادر زاده مرحومی نشر شده و زیر عنوان

سید شمس الدین مجروح، رادمرد فرهیخته و صادق افغان (پشاور، ۱۹۸۵م):

«سر گذشت من» و «مجموعه مقالات علمی، سیاسی و اجتماعی» به دسترس علاقمندان گذاشته شده است، متعجبست که از دید توضیح رویداد های معاصر میهن ما بی نیاز از توصیف بوده که با غنای نهفته در این نوشته ها با یقین کامل متمم ارزش ها و شناخت واقعی اشخاص در ساختار سیاسی و اجتماعی شده می تواند.

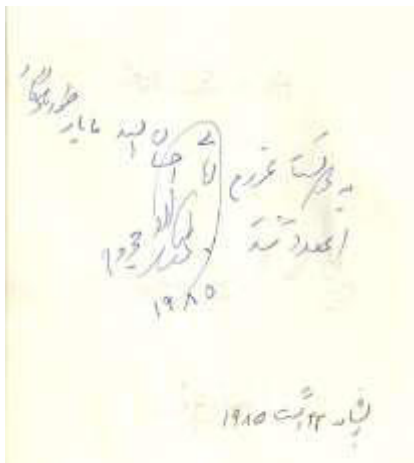
سیاق کلام مرحوم مجروح زیبایی خاصی دارد، در هر اثر وی خواننده را متوجه به ارزش های اخلاقی و چگونگی پیش آمد انسانی، که امروز با تأسف طور چشمگیر زیر پا دیده می شود، می گرداند و دشمن خود را نیز مورد دو و دشنام قرار نداده بلکه کرامت انسان بودنش را مراعات می کند.

پاچا صاحب، با این لقب جناب شانرا مخاطب قرار می دادیم، به گفته مروج عام حیثیت «لنگر زمین» را در برهه قیام و مبارزه آزادیخواهان افغان داشته و از قشر روشنفکر و ملیگرا در پشاور نمایندگی می کرد. زندگی

در محیط خانواده وی کیفیت خاص داشت؛ هر بار که خدمت شان، دسته جمعی با اشتراک دوستان و یا به تنهایی، می رسیدم با تبسم ملیح در چهره و محبت پدرا نه پذیرائی می شدم. در تابستان بالای کت به حساب ما «چهار پایی» بالای دوشک نشسته و تکیه به بالشت می نمود و ما در یک حلقه، بالای چوکیهای منجی قرار گرفته و به صحبت های وی گوش داده و با هم بحث می کردیم.

پاچا صاحب عادت داشت تا بعد از ظهر هر روز حتی در تابستان گرمای شدید تابستان برای یکی دو ساعت در جاده های پشاور قدم بزند و هیچ گاه وی را کسی ملبس به «پیرهن و تنبان» مصادف نمی گردید بلکه لباس معمول پطلون و پیرهن، مانند فوتوی بالا، در بر داشت.

تار و پود حیات پاچا صاحب از یاد افغانستان و مردم آن بافته شده بود و در راه آزادی افغانستان مانند یک سخره عظیم «سپین غر» تا اخیر زندگی پایدار بود. در طول مبارزات آزادی خواهی میهن عزیزم خداوند متعال را سپاسگزارم که با بزرگترین شخصیت های افغانستان سر و کار داشت و خدمات ناچیزم را منحیث خدمتگار افغانستان به نظر قدر و محبت ارزیابی می نمودند که پاچا صاحب یکی از مهمترین اشخاصی بودند که تا اخیر عمر شان با هم رابطه داشتیم و از نظریات شان بهره می بر داشتم.



در اثر نا چیز بنده زیر عنوان «قیام ملت افغان» مذاکراتی که با دوست گرامی و مردانه صفتم پاچا صاحب داشتم طور مرتب نگاشته شده که تکرار آنرا لزوم نمی بینم، زیرا مطلبم در این نوشته ثبت بخشی از خاطرات آن بزرگوار است که در این برهه حساس خوانندگان حقیقت جو را به شناخت رویداد های واقعی در میهن مشترک ما یاری می کند. مدتی قبل دو اثر، یکی از مرحوم اسدالله خان سراج و دومی از مرحوم پوهاند عبدالحی حبیبی، را در سایت ملی «آریانا افغانستان» نشر نمودم که خوشبختانه در حلقات مختلف انعکاس به جا نموده که در عین زمان باعث تشویقم گردید.

این بار در نظر است تا خاطرات پاچا صاحب مجروح را از «سخنی چند با خوانندگان» آغاز نمایم و ختم آنرا با اقتباس بخش اخیر آن «نظری به اجمال گذشته» پایان دهم. قبل از آنکه نقل قول را از اثر پاچا صاحب «سخنی چند با خوانندگان» آغاز کنم در نظر دارم که مقدمه ای گویا از اثر دیگر وی که زیر عنوان «بیاد فریاد» و مجموعه از اشعار پشتو و دری را داراست و در سال ۱۹۸۵م در پشاور توسط «انجمن نویسندگان مجاهد افغانستان» طبع و تکثیر گردیده و یک جلد آنرا مرحوم پاچا صاحب به بنده اهداء نموده یک شعر پشتو و هم یکی دری آنرا با از نظر خوانندگان عزیز بگزرانم. علاوه بر آن تقریظ و یک شعر استقبالیه استاد خلیلی را نیز ثبت می نمایم تا از زیبایی کلام استاد سخن بهره و لذت ببریم.

آغاز می کنیم به تقریظ از قلم استاد خلیلی: **بسمه تعالی**

نام لغمان که در دیار محبوب ما ناحیه ایست زیبا و بار آور در تاریخ ابونصر عتبی و چار مقاله عروضی سمرقندی و دیگر کتب و کراسات تازی و دری (اعم از تاریخ نگاران و بلد نامه ها) به تکرار ذکر شده، نکاوت ساکنان آن بدان پایه و مایه بوده که یک خانواده ازین ناحیه در قرن هفتم هجری در بغداد در آن پایگاه عظیم فر

و فرهنگ بیشتر از یک قرن بحیث قاضی القضاة در مسند قضاء نشسته و حل و عقد امور مسلمانان را بدست گرفته اند.

کنر ناحیه ایست که مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی در تذکره نفیس خود نفحات الانس از آرمیدگان آن سر زمین کرده و کنر در قرن سیزدهم هجری افتخار زادگاه سید جمال الدین افغانی را در یافته میهن مرد که آواز قلم انقلاب آفرین و آوازه نبوغ بی قرینش در خاور و باختر اسلام پیچیده و هنوز رواق های الازهر جامعه هزار ساله مصر از ذکر نام و تکرار گفتار وی بی نیاز نیست.

سید حضرت شاه پاچا پدر بزرگوار گوینده این مجموعه در دوره امیر عبدالرحمن و پسرش درین هر دو ناحیه سجاده آرای طریقت قادری و مشعل افروز درسگاه شرع و فرهنگ اسلامی بود، صاحب دلانش اهل خانقاه می پنداشتند که هم به حضرت شیخ عبدالقادر جیلانی نسبت نژادی داشت و هم در طریقه مبارکه قادریه مرشد و رهنما بود. درس جویانش اهل مدرسه می شناختند که در علوم اسلامی بالغ نظر بود و در حفظ و حراست مبانی شریعت مجاهدی ثابت قدم.

حکومت به جرم همکاری با شیخ مجاهد ملا نجم الدین رحمه الله مشهور به شیخ صاحب هده در جهاد استعمار گران برتانیای، نه سال او را در زندان کابل مغلول نمود، لیک همت بالایش بدان پایه بود که با وجود مشکلات وارده - اگر ارادتمندان تحایفی در زندان به وی عرضه می داشتند خود به نان پاره خشک و جامه مندرس قناعت می کرد و توصیه می نمود که ارادتمندان تحایف شان را به سنگر گزینان جهاد بفرستند و می گفت: «افتخار جان سپردن از گرسنگی در گوشه زندان برابر افتخار لقمه نانی نیست که به مجاهد فرستاده شود.»

چون مقارن جلوس امیر حبیب الله سراج الملة و الدین از سیاه چاه زندان رها شد حکومت و ارادتمندان به پیشگاه آن مسند نشین بوریای فقر یاری ها عرضه داشتند همه را مسترد نمود، در نفس های واپسین آنقدر دارائی نداشت که مصرف تکفین او را تکافو کند توصیه نمود که زنهار برای تعزیت من مساعدت کس را نپذیرند. چون در این ایام نزدیک به سپاهیان قلعه اسمار معاش داده اند از آن ها قرض بستایند درین زمانه وجه حلال تنها معاش سپاهیان مسلمان است.

جناب سید شمس الدین مجروح سنن زندگانی را در مهد تربیت پدر بزرگوارش آموخته و هنر شاعری را در دامان مناظر زیبا و میان مردم آزاده لغمان و کنر اندوخته است، او در فرهنگ و فلسفه چار زبان، تازی، دری، پشتو، انگلیسی و عربی استادانه وارد است. سید شمس الدین مجروح از آن رجال نادر و شخصیت های قلیل المثال است که دانشگاه نرفته و باسلوب جدید تحصیلاتش را به پایان نرسانده نبوغ ذاتی رهبری، نکای وی استاد وی و گوشه گریانش دانشگاه وی بود. در خود فرو رفته و از سرمایه خودی خودش متاع اندوخته.

استواری و جزالت ترکیباتش را از کوهساران فلک سا، زیبایی افاده را از شبهای ستاره بار، نغمه جان آویز شعرش را از نوای نوازشگر مرغ حق فرا گرفته.

از اشک یتیم، از خونابه دل بیوه، از داغ جگر گریه آموخته از شهر های ویران و خانه های آتش زده وطنش درس ناله فرا گرفته.

ناله از نی گریه از ابر بهار آموخته او زهر صاحبلی یک شمه کار آموخته

چون هموطنانش را پامال سپاه متجاوز خونخوار شوروی دید با همه معرفتی که سالها با اندیشه فیلسوفان نو و کهن داشت به شعر گرایید زیرا متوجه بود که شعر پرورشگاه ناله درد مندان است و بیانگر تمنیات آزادگان. درد های استخوان سوز وی در مصیبت وطن محبوب و عزیزش ترجمان می جست اینک مجموعه ترجمان دردهای وی می باشد.

یار کهن و مایه نازش من مجروح می داند که در کشورش گوهر یگانه ئی دل های هموطنانش را قرن قرن صدف آن بود، مواجه بخطر شده یعنی حق و آزادی- ۱۱ جنوری ۱۹۸۵ «خلیلی» واینک پارچه شعری از مرحوم مجروح به پشتو، اقتباس از «یاد فریاد»:

لوي کرنګ

په مذهب نه د بلبل نه د پتنگ يم	نه غوتی غوندید زره په وینو رنگ يم
نه اغزي يم چه انګر شمه د گلو	نه دچا له ډډي لاندی پوست پالنگ يم
غوتي نه يم چه مي جوني سرکښي کيږدی	چه په غاړه مي خويان کانه لونګ يم
نه ژرا يم نه خدا نه زیر و بم يم	نه پوهيږم چه زه څه او څه آهنگ يم
نه وزگاريم نه می کار لکه ماشوم شته	يو ساعت خپه خوشاله په بل درنگ يم
چه قلنگ را باندی نه وي ملنگ نه يم	نه صاحب دباچ خراج او د اورنگ يم
د دا هسي بي معنی ژوندون د پاره	له اضعاد وسره تل ولي په جنگ يم
چه نه درد يم او نه درد لره دوا يم	زه له دي بی سوز و سازه ژونده تنګ يم
خدای وړدی ژوندون نورستری کرم ستومانه	د ژوندون او د ژوندو له پاره ننگ يم
خاوري يمه خو له باده سره مل يم	د هر کس او د ناکس له پشونه څنگ يم
تیب می بوله غورځنگ را باندي مه کړه	زه په دی افتادگی کښی لوي کرنګ يم
نه د کونډو ږنډو مرسته را نه کيږی	نه د چا پشان د بل په ځان پلنگ يم
نه آئینه يم چه طرف شمه د بنکلو	چه مي کيږدي په منګولونه اترنگ يم

نه می روح د شریقت دومره ژوندی دی

نه خبر له مادیت لکه فرنگ يم

و این هم پارچه شعری به دری:

خاطرات سفر آلمان، ایام ایستر ۱۹۸۲م

وقت وداع دوست نه تنها گریستم با هر که هر زمان و همه جا گریستم

وقت سفر به تخت سلیمان¹ در آسمان
 افسردگی چو سایه که هر جای با من است
 در موج لاله و گل و آن فصل نو بهار
 مانند شمع روشن آتش به سر همیشه
 در یاد آشیان وطن وقت بامداد
 خونین کفن شهید چو آمد به خاطر
 هنگامه حیات چو دیدم به هر دیار
 دیدم چو آن حریت بی قید آن محیط
 ماتمسرای خویش چو آمد به خاطر
 در یاد مسجدی² که فرو ریخت سقف آن
 از ظلم وحشیانه آن کافران روس
 مثل گدای رانده از درها گریستم
 در باغ و راغ و شهر به صحرا گریستم
 با برگ برگ هر گل رعنا گریستم
 در جمع گریه کردم و تنها گریستم
 با نغمه های بلبل شیدا گریستم
 در باغ پیش لاله حمرا گریستم
 گشته بلند تا به ثریا گریستم
 بر قید های دست و سر و پا گریستم
 بر خنده های قهقهه مینا گریستم
 با بانگ ارغنون کلیسا گریستم
 در صحنه غم آور دنیا گریستم

از بحر بیکرانه موج زندگی
 «یک قطره آب خوردم و دریا گریستم»

استقبال از استاد خلیلی

گاهی چو چشمه گاه چو دریا گریستی
 شد صد هزار گوهر تابنده بر ورق
 گز طبع روح بخش گهر زا گریستی
 بر حال خنده آور دنیا گریستی
 بر کودکان بی وطن ما گریستی
 بر کشتگان بیکس خونابه نوش مرگ
 بر غفلت گذشته بیداد پیشگان
 در ذکر رود های خروشان کف به لب
 در یاد کوهسار فلک سا گریستی
 با سیل اشک دامن مارا مجال نیست
 مجنون صفت بدامن صحرا گریستی

بر اخگر دلم نزدی آب ای دریغ
 آتش بجان من و تو آنجا گریستی

ادامه دارد

(1) طیاره

(2) مسجد شنکورک پادگار پدوم و نمونه چوب کاری نورستان که حال به خرابه تبدیل شده است.



۲۰۱۶/۱۱/۲۰



احسان الله مایار

به افسانه ها باور کرد یا به چشم دید شخص با اعتبار

خاطرات مرحوم سید شمس الدین مجروح
قسمت اول

در پیشگفتار زیر همین عنوان وعده نمودم تا یک سلسله از رویداد های که بر مبنای چشم دید و خود شخص حاضر در محل، بدون از غل و غش استوار است از «سر گذشت من» که به قلم توانای یک شخصیت قابل اعتماد و معتمد جامعه افغانی- مرحوم سید شمس الدین مجروح رقم گردیده است، گزارش دهم. اینک این سلسله را بنام خداوند متعال آغاز می نمایم و انتظار دارم که محققین و مؤرخین حقیقت جو در معرفی شخصیت هائیکه در وقت و زمانش در ساختمان سیاسی و اجتماعی دست یازیده اند و توسط مرحوم پاچا صاحب مجروح در مورد شان بحث شده به حیث محک اصیل شناخته شده و اگر و مگری را در آن کمتر دخیل گردانند.

بنده از این اثر بعضی مطالبیکه در مورد زندگی شخص نویسنده بحث گردیده، عمدا کنار گذاشته بلکه توجه خاص در مورد مطالبیکه با سرنوشت ملت افغان سر و کار دارد، در نظر گرفته شده است. پاچا صاحب مرحوم می نگارد:

سخنی چند با خوانندگان

خوانندگان گرامی: شما فکر خواهید کرد که سرگذشت من برای شما چه دلچسپی خواهد داشت که خود را به آن مشغول سازید؟ مگر به خاطر داشته باشید که درین سرگذشت بعضی از حوادث نیم قرن آخر افغانستان هم اجمالی موجود است، این نظر اجمالی به حوادث (البته از نگاه من) برای شما خالی از دلچسپی نخواهد بود، شما اختیار دارید با نظریه من موافقه کنید یا نه اما مطمئن باشید در آن غرض شخصی و خود نمائی نیست، کوشش کرده ام جریانات را تحریف و تعبیر نکنم، مبالغه ننمایم و آنچه را که دیده ام و یا کرده ام و قابل گفتن است بگویم. اگر من در جریان حوادث از خود صحبت میکنم معنی آن این است که پهلوان حوادث من بودم اما چون سرگذشت من است نه تاریخ از سهم خود در حوادث صحبت می کنم و اگر قهرمان معرکه نبودم قهرمان این داستان که هستم.

گفتم تاریخ نیست و سرگذشت (بیوگرافی) است اما سر گذشت و تاریخ در بسیار موارد هم شبیه هستند مثلا:

اول: سرگذشت چون در زمان معینی واقع شده است شمه ای از تاریخ همان زمان است.

دوم: مثلیکه در تاریخ واقعات تاریخ را باید از غیر تاریخی جدا کرد یعنی باید اهم را از مهم تفریق کرد، و آنچه را ارزش گفتن دارد باید گفت و آنچه را ارزش آنرا ندارد باید مسکوت گذاشت، در سرگذشت هم باید عین

این کار را کرد. اهمیت حوادث نظر به نتایج آن است و نظر به ارتباط آن به حال و نظر به انتظار مردم به شنیدن آن است.

سوم: حوادث بزرگ تاریخی هم مثل خاطرات شخصی فراموش می شود و از نظر می افتد، این حوادث را که آثار آن در قعر زمین نهفته است، زمین کاوی (حفریات) بر ملا می سازد و در تاریخ فصل دیگری می افزاید و به آن رنگ دیگری می دهد.

خاطرات شخصی هم که در تاریکی های تحت الشعور نهفته می ماند روان کاوان آنرا به روشنی شعور می کشانند و آنرا آشکار می سازد و انسان را به گذشته متوجه می سازد لهذا این وجه شباهت بین تاریخ و بیوگرافی باید از نظر دور نباشد.

چهارم: اثر تاریخی تمام واقعات یک جامعه را احتواء کرده نمی تواند مثلاً تاریخ سیاسی، اجتماعی، مدنی و حربی یک اجتماع را نمی توان در یک اثر جمع کرد، همینطور سوانح نگاری (بیوگرافی) فرد هم تمام زوایای زندگی او را احتواء نمی کند. با در نظر گرفتن این نکات این اجمال را خدمت شما تقدیم کردم زیرا یاد داشت های مفصل من مانند قلب من و آرزو های دیگر من در افغانستان مانده است و آنرا در کتابخانه خود گذاشتم و به این سو آمدم. آنچه را به یادمانده و قابل تذکر می دانم به شما حکایت خواهم کرد و قصه بود و نبود را به شما خواهم گفت.

دوستان قصه بدنامی من گوش کنید داستان غم پنهانی من گوش کنید

بخوان: **الهم یسر ولا تعسر و تم بالخیر**

یعنی خدایا آسانش کن و دشواریش مگردان و به خیرش انجام نما، نخستین کلماتیست که از آن طفولیت به خاطر دارم و هیچ فراموشم نمی شود. یک کتابچه زرد رنگی را پیش رویم گذاشتند و این کلمات را استاد می خواند و من به تقلید از وی آنرا می خواندم. آن نقوش خورد و بزرگ سیاهی را که در کتابچه منقوش بود نمی فهمیدم و تشخیص داده نمی توانستم لکن به سوی او می نگریستم هر چه استاد می گفت آنرا می گفتم. این اولین نقشی بود که در محیط اجتماعی بازی کرده ام. این آغاز دخول من در اجتماع بود. زندگی من و امثال من که به نوشت و خوان می پرداختند به همین ترتیب آغاز می شد لهذا من هم اینرا به حیث اولین خاطره طفولیت خود به شما حکایت می کنم و آنرا سرنامه قرار می دهم زیرا من تنها از خود نی بلکه از اجتماعی که در آن زیسته ام به شما حکایت خواهم کرد و آنرا هم از گنجینه حافظه بیرون خواهم کشید و از تأثیرات و احساسات خود صحبت خواهم کرد.

ور نه باید شروع می کردم و می گفتم که:

من در سنه ۱۳۲۹ قمری تولد شده ام و تقریباً پنج سال بعد از تولد پدرم فوت کرد و من آنرا به خاطر ندارم، مادرم متفکر تربیت جسمی و معنوی من بود و چون خودش زن با سواد پرهیزگاری بود می خواست من خواننده و نویسنده و پرهیزگار باشم. خوانندگی و نویسندگی را که آسانتر از پرهیزگاریست شروع کردم و متأسفانه بسیار کارهای سهل و آسان را انسان ها به دست خود مشکل و پیچیده می سازند از آن جمله هم این طریقه سواد آموزی بود که من در کتابچه زردی به آن اشاره کردم با آن مواجه شدم. نام این کتابچه (قاعده بغدادی) است که برای خواندن و یاد گرفتن کلمات عربی یک طریقه به شمار می رود اما طریقه بسیار پیچیده و غیر علمی (علم تربیه) است که هنوز در بعضی جا های افغانستان و پاکستان مروج است. ...

با پیشرفت عمر و انکشاف محیط اجتماعی شوق من برای فراگرفتن علوم عصری و فلسفه زیاد شد و به هر سوء دست و پا می کردم و می جهیدم تا بر معلومات خود در این ساحه بیافزایم اما علم و دانش مانند پدیده قوس قزح هر قدر به آن نزدیک می شدم از من دور تر شده می رفت به قول ابن سینا:

«تا به آنجا رسید دانش من که بدانم همه که نادانم»

و یقیناً این را از روی تواضع نمی گویم من خودم به این قناعت رسیدم که تخصص در یک رشته مخصوص تمرکز می خواهد و به هر طرف دست انداختن و بر هر طرف جستن، انسان به هیچ جا نمی رسد و پهنای محیط بیکران علوم در عصر حاضر به کسی مجال نمی دهد که جامع علوم معقول و منقول باشد. در محیط اجتماعی که من زیست می کردم محیط علمی نبود. مردم به کشت و کار و تربیه حیوانات اشغال داشتند و اطفال و زنان شان با مردان کمک می کردند. اطفال برای مدت کمی در مساجد به خواندن قرآن مجید و یاد گرفتن چند سوره می پرداختند و بعد آنرا ترک می کردند و پی کار خود می رفتند. محیط فامیلی این اطفال هم تشویق کننده نبود لهذا از فرا گرفتن علم و سواد محروم می ماندند. این محیط نا سازگار دانش منحصر به منطقه نبود که جای دور افتاده و منزوی به شمار می رفت و تا حدی معذور شناخته می شد. این نا سازگاری های اجتماعی پر آشوب عامل رو به بطرف انحطاط رفتن بود که افغانستان نتوانست شعرای بزرگ و علمای بزرگی مانند قرون سابقه داشته باشد. حتی سواد فارسی و مضمون نگاری در شهر های بزرگ و مرکزی هم ضعیف بود و شاهد آن نوشته خوان و آثار آن عصر است که هنوز از بین نرفته و موجود می باشد. در عین زمان وضع اقتصادی و اجتماعی یک محیط بر یکدیگر تأثیر و تعامل نا قابل انکار دارد و افغانستان مخصوصاً مناطق جنوب هندوکش غیر منکشف مانده و با فقر و ناداری عمومی مواجه بود. مکاتب دولتی عصری در آن وقت طفولیت من بوجود نیامده بود تنها در کابل مکتبی بنام حبیبیه تأسیس شده بود. مدارس متفرق و کوچکی را که در مساجد دایر بود کمک کننده و پشتیبان قوی نداشت. حکومت ها به چند مدرسه محدود مراکز بزرگ توجه داشتند و کمک می کردند و اما بسا مدارس خورد و بزرگ دیگر تنها به کمک مردمان خیر خواه و معاونت های جزئی باشندگان قریه ها و شهر ها متکی بود. برای طلبه که درین مدارس به تحصیل مشغول می بودند اکثر از جاهای دور دست دیگر می آمدند و نان و غذای شب و روز آنها را مردم قریه و کوچه به صورت خیرات و صدقه می دادند. از بین طلبه یک طالب جوان و کم سنی هر شب و هر روز در ساعت معین خانه به خانه می گشت و پاره نان خشک و یا پاره گوشت به دست می آورد و آنرا در سبیدی جمع کرده و به مدرسه می برد و طلبه مدرسه آنرا صرف می کردند گاهی نیمه سیر می شدند و هم گاهی از آن ها برای روز دیگر زیاد می ماند.

متأسفانه این مدارس کوچک و محلی کسی را برای مجادلهء زندگی و یا خدمت به دین آماده نمی ساخت. شاگردان که فارغ می شدند یا باید پیش امام کدام مسجد می شد و یا به کار و بار شغل پدری خود به همان طرق و وسایل عنعنوی مشغول میگشت. آنها نیمه ملانی می بودند که از روشنی علم و معرفت بصورت کامل بهره نداشتند تعصب و تنگ نظری و نا سازگاری با هر تغییر و تحول خاصه آنها بود. آنها حتی صلاحیت اینرا کمتر داشتند که در مدرسه های محلی استاد و معلم شوند، به همین دلیل بود که علما در مدارس کم بودند و آنهاست که به مرتبه این استازی نایل می آمدند عالم مدرس می گفتند و به او امتیاز می دادند. خطیب صاحب و یا استاد مدرسه ما از این قبیل علماء بود. او دارای وسعت نظر بود و مضامینی را که درس می دادند خودش

آنها فهمیده بود و آنها هضم کرده بود. آشنائی با علم کلام الهیات برای او افق نظر وسیعی داده بود. من تنها از دروس او نی بلکه از رهنمونی ها و صحبت های او استفاده زیاد کرده ام. خدایش بیامرزد.

محیط فامیلی

پدر من مرد روحانی و پرهیزگاری بود که به ملا نجم الدین آخوند زاده هده در طریقه قادریه دست ارادت داده و مرید و خلیفه بود. آخوند زاده مرحوم در آخر او را خلیفه ساخت که به اصطلاح ارباب خانقاه آنها مآذون می گفتند و او را مامور ساخت در ولایت کنر که منطقه منزوی و نا آرامی بود به اصلاحات و تبلیغات بپردازد. او در سه یا چهار نقطه خانقاه و مدرسه هائی بر پا ساخت و جانشینان خود و علمای دیگر را به وظایف اصلاح و تبلیغ گماشت و عمر خود را زیاد به گشت و گذار در مناطق مختلف آن ولایت و یا جنگ و جهاد در سرحد هند برطانوی سپری می کرد. حکومت ها در آن وقت چون سلطه اداری در این مناطق دور دست و منزوی نداشتند برای بوجود آوردن نظم و آرامش و جلوگیری از جنگ و جدال و برادر کشی در بین مردم این قبیل رجال روحانی سهم بارزی داشتند. ...

من در این انزوا به دیوان های شعرا و داستان های لازمی پناه می بردم و درین ساحه برای من مواد محدودی میسر بود. کتابخانه عمومی وجود نداشت که به آن مراجعه می کردم و در کتابخانه پدرم کتب دینی به لسان عربی و فارسی زیاد بود که آنها عبارت بود از کتب فقه و تصوف و غیره اما کمتر چیزی به درد من می خورد. کتب تاریخ و دیوان شعرا بود که از آن استفاده می کردم و بیرون از خانه خود مناظر دلکش طبیعی و کنار آب روان مرا به خود جلب می کرد. از دیدن آن حظ می بردم و ساعت ها کنار دریا و یا در پهلوی جوی روانی می نشستم و به مناظر طبیعت کوه های سرسبز دور نواحی می نگریستم اما باز هم در خود فرو رفته بودم. از خاطرات تلخ دوران صغارت یکی هم چشم دردی طولانی من بود که زیاد به آن مصاب می شدم و رنج می بردم و دوا های که مادرم استعمال می کرد از زجر و شکنجه کمتر نبود و چشم من علیل و معیوب بار آمد. ...

از رنج ها و درد های بعد ایام طفولیت که با اشاره کردم یکی هم گاهی خطر تهدید به فقر و ناداری و قرضداری بود که آن هم از فروش سامان و گرو کردن زمین تلافی می شد. در آغاز جوانی هر چهره زیبا و دلکش نظر را جلب می کند و دل نا قرار انسان در این بر خورد ها کسی را آرام نمی گذارد. من هم به حیث انسانی از این تأثرات تلخ و شیرین متأثر می شدم اما محیط تنگ و سختگیر روستائی ما اجازه نمی داد که کسی در این راه قدمی از نظاره فراتر گذارد، آنجا شهر نبود که پری رویان زیبا بسیار باشند. ...

من در مراحل نخستین جوانی ازدواج کردم و یا به عبارت صحیح تر به ازدواج وادار شدم. مادر من می گفت من پیر و ذهیرم و اگر بمیرم کسی نخواهد بود به تدبیر منزل بپردازد، لهذا همسری را که عمرش از من زیادتر بود برای من اختیار کردند، تدبیر منزل ما یقینا خوبتر شد و جانشین مادر هم پیدا گشت اما باز هم مادر من خودش بانوی خانه بود و حتی تربیه و سر پرستی ها دو سه اولاد مرا هم او بعهده داشت و از دیدن و حظ بردن نواسه ها بر خوردار شد و من و خانم من از وی اطاعت می کردیم و همه چیز خود را در اختیار او قرار داده بودیم. یکی از یاد گار های اعصار گذشته آیه بود که در خانه ما می زیست. آیه خیر یعنی خادمه و یا دایه ما زنی بود که بحیث کنیز او را پدر کلان مادری من که حاکم اییک (سنمگان) بود، در آنجا خریده بود و او را به مادرم بخشیده بود. من بیشتر از مادر خود به این آیه علاقه داشتم و او مرا در آغوش خود پرورده بود.

آپه طبخ و آشپز ماهری بود، علاوه بر پختن طعام گوناگون در ساختن مربا و ترشی و شربت ها هم با مادر من معاونت می کرد و از این نعمت ها که همه در خانه موجود بود از برکت او برخوردار بودیم و تا دیر گاه زنده بود و مرا بسیار دوست داشت. او هیچ به خاطر نداشت که چه وقت از مادر و پدرش جدا شده و به کنیزی و اسارت در آمده بود. او خود را عضو خانواده می شناخت و احساس بیگانگی نداشت حتی با مادرم گاهی خشونت و پرخاش هم می کرد که یکی از تشویش های زمان طفولیت من این صحنه پرخاش در بین این دو شخصیت بود.

در اینجا بی مورد نیست چون از پدر کلان مادری خود یاد آوری کردم کمی هم او را معرفی کنم. او نمونه و مثال خوب از عصر خود بود. او ملک محمد حسن نام داشت و خان و ارباب شهر تگری لغمان بود که سر کردگی و قیادت این منطقه را او از پدر خود ملک عبدالقادر به میراث یافته بود.

امیر عبدالرحمن خان وقتی بر افغانستان مسلط گشت برای تمرکز اداره و سلطهء حکومت مرکزی به این قدرت خوانین و سرداران که در اطراف دم از حاکمیت می زدند و با مدعیان سلطنت گاهی با یکی و گاهی با دیگری همدست می شدند و خانه جنگی و نا آرامی را در مملکت دوام می دادند، خاتمه داد. امیر اول مدعیان سلطنت را از بین برد و بعد این مدعیان قدرت های محلی را محیوس ساخت و یا تبعید کرد و به جاهای دور دست فرستاد و برای آنها مشاھره و یا وظیفه مقرر داشت. ملک محمد حسن خان را به اییک تبعید نمود و اجازه نداشت به لغمان بر گردد اما در همین زمان او را بحیث حاکم آن منطقه مقرر نمود تا اشتهای جاه طلبی خود را هم تامین کند.

من در این انزوا و خود گرایی علاقه به شعر گفتن پیدا کردم و گاهگاهی شعر می گفتم، این اشعار را جدی نمی گرفتم و در پی جمع آوری آن بر نه می آمدم و کمتر با کسی از آن صحبت می کردم تا بالآخره وقتی در عمر خود به سن رشد و پختگی رسیدم به آن توجه دیگری کردم و به جمع و نشر آن پرداختم. من وقتی اولین شعر خود را در یکی از جراید وطن خود که طبع و نشر شده بود دیدم از آن حظ و لذتی بردم و غرور و سروری احساس کردم که تا حال در خاطره من باقی است.

اشعاری را که جنبهء اجتماعی و اخلاقی داشت بعد ها به نشر فرستادم اما اشعار دیگر خود را تنها به دوستان و رفقای خود نشان می دادم و یا از بین می بردم.

محیط اجتماعی

حالا بیآنید از خود و فامیل خود بدر آنیم و شما را با خود به اوایل قرن ۱۳ قمری به محیطی ببرم که در آنجا می زیستم.

منطقهء که مسکن ما بود یک اجتماع قبیلهء و عشیره ئی بود که از لحاظ مطالعه اجتماعیات باستانی و بسیط نموه بسیار زنده به شمار می فت. ادارهء حکومت مرکزی بسیار قوی و نافذ نبود آنها مالیات و تکس های بسیار محدودی به حکومت می پرداختند، خدمات اجباری حکومت را انجام می دادند که آنرا بیگار می گفتند اما از ادارهء عصری و بر قراری نظم و قانون دولت بر خوردار نبودند. زمین، جنگل مال مشترک مردم بود و هر بیست سال بعد زمین ها از سر تقسیم و قرعه بندی می شد، برای مردان هر فامیل مقدار زمین تخصیص می یافت، این واحد قیاس مقدار به تخم ریز که تقریباً ثلث یک جریب بود، تثبیت شده بود. در هر دورهء بیست سال موالید نو در فامیل بخش خود را می گرفتند و بخش اموات از بین می رفت یعنی اگر در فامیل عشیره قلت

نفوس رخ داده بود سهم آن کمتر می شد و اگر کثرت نفوس می داشت بخش او بیشتر می گشت. جنگل و چرا گاه ها مال مشترک قبیله بود حدود و ساحه ملکیت هر عشیره با تمام دقت معلوم بود که از آن کس دیگر استفاده کرده نمی توانست. این اشتراک و تقسیم زمین را وقتی پدر من در آن منطقه متمکن شد لغو کرد و مردم را قناعت داد که از این شیوه منصرف گردند اما در بعضی مناطق دیگر مثلا در علاقهء باجور و قبیلهء مومند تا پنجاه سال دیگر هم معمول بود.

سرکردگان و ملکان قبیله از طرف مردم انتخاب می شدند و آنها در امور اداره قبیله و منازعات مردم بصورت جرگه و شوری مداخله و اعمال نفوذ می کردند، قدرت و حیثیت هر کس مربوط به کثرت نفوس مردانه مردم بود. هر کس مردان جنگی و مردان کار بیشتر داشت، دارائی و جابداد عامل قدرت نی بلکه عامل درد سر به شمار می رفت زیرا برای حفظ و بهره داری از آن قوت مردان جنگی و مردان کار ضرورت بود، اگر کسی این را نمی داشت به مشکل می توانست مایملک خود را حفظ کند. کار و بار زراعت و جنگل داری حتی آبادی منازل به صورت دسته جمعی از طرف قبیله اجرا می شد گویا یک سیستم کوپراتیفی بسیط و بدوی در کار بود که هنگام درو و کوفتن خرمن مردم بالنوبه با یکدیگر معاونت می کردند و خود و حیوانات خود را برای افراد قبیله به کار می انداختند.

آبادانی مساکن و خانه را هم تقریبا از پنجاه فیصد مردم قریه برای صاحب خانه انجام می دادند و صاحب خرمن و خانه در وقت کار نان و آب مردان را تهیه می کرد و این سیستم را آشر می گفتند. این کولکتوزم و یا کار دسته جمعی بود که در هر پدیده حیات آنها تبارز می کرد و اگر قتل در یک فامیل رخ می داد انتقام گرفتن آن مربوط به تمام فامیل حتی عشیره آن بود و طرف مقابل هم تمام فامیل و عشیره قاتل را مسئول می شناختند و هر فرد آن را که میسر می شد به قتل می رساندند و یک کشته در مقابل یک کشته ماقبل معیار قانونی انتقام بود اما این انتقام گیری ها اکثرا تسلسل پیدا می کرد و خاتمه نمی یافت و در بعضی موارد جرگه ها، شورای های محلی به حل و فصل آن موفق می شدند، آشتی و تلافی خسارت با دادن مال و زمین و ارتباط خویشاوندی و ازدواج صورت می گرفت.

زنان درکار و بار زراعت و دیگر امور خانه با مردان سهم مساوی می گرفتند و در وقت داس درو و جمع کردن خرمن اشتراک می کردند. زنان هیزم طرف ضرورت خود را از کوه و جنگل می آوردند و در آبادانی خانه ها، در گلکاری اشتراک می کردند و حتی در جنگ ها و زد و خورد های عشیره و در بین قریه زنان با مردان خود اشتراک می کردند و زخم و جراحت می برداشتند. زنان از حق میراث محروم بودند و توسط پدران و برداران خود به شوهر داده می شدند و از خود اختیار انتخاب شوهر نداشتند اما با این همه در اجتماع به تمام معنی اظهار وجود می کردند و در هر نیک و بد سهم می گرفتند.

ادامه دارد



۲۰۱۶/۱۱/۲۷



احسان الله مایار

به افسانه ها باور کرد یا به چشم‌دید شخص با اعتبار

خاطرات مرحوم سید شمس الدین مجروح
قسمت دوم

در اخیر قسمت اول خواندیم که:

زنان درکار و بار زراعت و دیگر امور خانه با مردان سهم مساوی می گرفتند و در وقت داس درو و جمع کردن خرمن اشتراک می کردند. زنان هیزم طرف ضرورت خود را از کوه و جنگل می آوردند و در آبادانی خانه ها، در گلکاری اشتراک می کردند و حتی در جنگ ها و زد و خورد های عشیره و در بین قریه زنان با مردان خود اشتراک می کردند و زخم و جراحت می برداشتند. زنان از حق میراث محروم بودند و توسط پدران و برداران خود به شوهر داده می شدند و از خود اختیار انتخاب شوهر نداشتند اما با این همه در اجتماع به تمام معنی اظهار وجود می کردند و در هر نیک و بد سهم می گرفتند.

و اینک در ادامه گذشته:

گفتیم اداره حکومت بسیار قوی نبود و حکومت در امور حیات مردم کمتر دخل می گرفت، برای اینکه از دخالت حکومت در امور آنها ممانعت شده باشد قاعده یا تعامل در هر منطقه موجود بود که اگر فردی از افراد قبیله به ادارات دولتی در منازعات خود مراجعه کند و عرض و داد نماید از طرف قبیله او به او جزای مقرر داده می شد که آنرا ناغه می گفتند، اشخاص با داشتن استعداد های خود از قبیل مهارت در جرگه سخنرانی و استدلال خوب مردانگی و مهمان نوازی و امثال آن ارزش هائیکه طرف تحسین جامعه بود تبارز می کردند و حیثیت خاصی اختیار می کردند. این جرگه ها و یا شورای های عشیروی علاوه بر امور قصبه و قریه برای هم گسستگی و حصول همکاری دیگر عشایر و قبایل دور دست می کوشیدند، و برای حفظ مفاد منطقه وسیع قومی و قبیلوی خود را مسئول و مکلف می شناختند. در حوادث بزرگ از قبیل جنگ های داخلی و یا تجاوز اجنبی تدابیر مناسب می گرفتند و مردم خود را ماهرانه و بدون درد سر به آن خدمات سوق می کردند. این مکلفیت ها گاهی با فیصدی نفوس مرد کار هم بصورت عام و بلا استثناء صورت می گرفت.

این ملکان و ریش سفیدان عشیره گاهی تا دم حیات از داشتن کلانتری برخوردار می بودند و گاهی هم تبدیل می شدند و کسی دیگری به جای او انتخاب می شد.

من وقتی به مطالعه امور سیاست، پولیتیکل ساینس پرداختم و طرز اداره روم و یونان باستان و یا عرب های قبل از اسلام را می خواندم برای من فهم آن آسان و ساده بود زیرا من نمونه آنرا در محیطی که زیسته بودم دیده بودم و برای من مایه تعجب نبود و چیزی بسیار فوق العاده معلوم نمی شد. حکومت های عصر یونان باستان و دیگر مناطق را این اجتماع عشیروی خوب تمثیل می کرد. آنکه افلاطون می گفت، بهترین اجتماع آن

است که صدای نطق یا منادی مستقیماً به گوش تمام اعضاء آن رسیده بتواند، من در چنین اجتماعی زندگی می کردم و از طبقه بندی افلاطون خبر نداشتم، این اجتماعات متفرق و کمونیتی های متعدد از راه اشتراک خون نسب یا از راه ائتلاف و هم پیمانی فدراسیون های بزرگی تشکیل می دادند. مثلاً مردم منطقه ما که شینواری بودند با صافی ها ائتلاف و همبستگی داشتند و در اکثر موارد به اشتراک عمل می پرداختند.

چرا حکومت ها در این گوشه جهان (افغانستان) و یا دیگر مناطق مماثل آن نتوانسته بود به صورت یک موسسه اجتماعی طرف ضرورت عامه شناخته شود و چرا نتوانسته بود اعتماد و اتکای مردم را به خود حاصل کند؟

به عقیده من دو عامل مهم در آن دخالت دارد:

اول - وجود شاهنشاهی های بزرگ در ساحه عمل و

دو- نه بودن نظریه دولت در ساحه علم و ادب.

من با توضیح مختصر ازین دو عامل از موضوع کمی خارج می شوم و بعد به موضوع اصلی بر خواهم گشت.

اول: امپراطوری ها و شاهنشاهی های بزرگ که بناً تشکیل آن به جهانگیری و توسعه قلمرو و قوت جنگی آن بود هیچ صیغه قومی و یا شهری نداشتند، زیرا از بین خود مردم و یا خواست مردم به وجود نیامده بودند. این امپراطوری ها اقوام و مناطق متعددی را زیر سلطه خود نگاه می داشتند و اکثراً با گرفتن خراج و مالیات اکتفاء می کردند و برای مردم خدمات اجتماعی که مورد دلچسپی و دلبستگی شان شده بتواند کمتر انجام می دادند. این شاهنشاهی ها با شیوه استبدادی و خود کامه گی مردم را از خود متفرق می ساخت و با کمی ضعف و سستی که در بنییه شان نمودار می شد به تجزیه و هم پاشیدن و تعدد دولت های خورد و بزرگی تبدیل می شدند. این دولت ها هیچ وقت هویت ملی و یا جغرافیائی یا دینی نداشتند و عدم مرکزیت نتیجه آن بود.

دوم: از لحاظ نظر در نوشته جات هر قومی راجع به نظریه حکومت و طرز اداره آثار و مباحثی موجود بود و آنرا در نصاب تعلیمی خود داخل کرده بودند و هر کسی کمی بهره از تعلیم و تحصیل داشت مثل مباحث دیگر علوم از علم سیاست هم آگاهی حاصل می کرد و علماً می فهمیدند که حکومت یک ضرورت اجتماعی است، مفید آنرا از مضر و قانونی آنرا از غیر مشروع تشخیص می کردند. اما در نوشته جات اسلامی ما این مبحث کمتر طرف توجه قرار گرفته است و شاید دلیل آن هم وجود همین حکومت های غیر مطلوب باشد. کلیه آثار و افکار افلاطون و ارسطو به عربی و فارسی تر جمه شده و از دور عباسیان تا این اواخر خواندن و آشنائی با آن دوام داشت اما کتب جمهوریت افلاطون و کتاب سیاست ارسطو و امثال آن تا این اواخر ترجمه نشده بود و مردم از آن آگاهی نداشتند.

شما در لترچر ممالک شرقی راجع به خراج و مالیات، محصول عشر و زکات احکامی یافته می توانید اما راجع به ارتباط دولت با مردم آداب و قواعد حکومت فصلی و بابی را در هیچ کتاب نخواهید یافت به استثناء اهل تشیع که در احکام فقیه آن به موضوع امامت تماس گرفته شده است.

به عقیده من این عامل بود که همه مردم به طرف حکومت های خود به حیث حکومت ملی و مربوط به خود شان و یک موسسه مفید اجتماعی نمی گریستند و حکومت ها به عوض قوه جاذبه (الی المرکز) قوه دافعه (عن المرکز) از خود نشان می دادند.

صنعت در آن اجتماع منحصر به این چند پیشه بود آهنگر، دلاک، کلال، نجار و یا بافنده این ارباب صنایع صنعتگران بسیار ماهری نبودند و صنعت شان یگانه وسیله حیات آنها نبود و به دهقانی و زراعت هم اشتغال می کردند، احتیاجات بسیار ابتدائی مردم را رفع می کردند، آنها جز شیر و قوم نبودند مردمان غریب و بیگانه به شمار می آمدند و به نظر تحقیر دیده می شدند. طبیب در هر جا موجود نبود در بعضی شهر های خورد و بزرگ طبیبان یونانی یافت می شد که خود شان دوا فروشی هم می کردند. ...

جنگ استقلال پایان یافته بود اما عامه مردم و حتی طلبه هم به آن ارزشی قایل نبودند زیرا عامه مردم بعد از خروج انگلیس در جنگ دوم افغانستان، دیگر فکر نمی کردند که آنها تابع انگلیس هستند و یا زیر سلطه یا حمایت اجنبی قرار دارند، لهذا در حالت مملکت خود تغییر بزرگی نمی دیدند و هم بعضی فکر می کردند که این جنگ سوم برای استرداد اراضی از دست رفته دولت افغانستان رخ داده بود که آن نتیجه مطلوب به دست نیامده لذا این جنگ را افتخار بزرگی نی بلکه ناکامی تصور می کردند. من در این مباحثه ها طرف واقع می شدم و به یاد دارم هر چه می کوشیدم مدعی را قناعت بدهم و به معنی استقلال او را آشنا سازم موفق نمی شدم و اما امان الله خان را بحیث یک پادشاه خون گرم جوان و غازی و دشمن انگلیس می شناختند و به او این افتخار را می دادند.

تشکیلات اداری جدید به ظهور آمد و در هر گوشه مملکت تطبیق می شد. ولایت کنر بحیث حکومت کلان شناخته شد و جز ولایت ننگرهار بود. نخستین حاکم کلان عبدالرزاق خان^۱ نام داشت که به آن دیار آمد. او به خانه ما در راه سفر به اسمار توقف کرد و نهاری را با ما صرف نمود، لباس کرتی و پتلون به تن و کلاه شیو بر سر داشت و ریش خود را تراشیده و بروت های خود را به سبک مود آن روز نیمه تراشیده بود، آدم قوی البنیه و فربهی بود که قیافه و لباس او نا آشنا و غریب جلوه می کرد. مردم ده ما به تعجب به او می نگریستند و مخصوصاً بروت نیمه تراشیده او را نمی فهمیدند. بعد از رفتن او در تبصره های که در وضع او می شد مردم می گفتند چون او در غزا (جنگ استقلال) جبن و بزدلی نشان داده بود پادشاه برای توبیخ به تراشیدن نیمه بروت او را مکلف ساخته است، این تغییر از تراش ریش و بروت او بعد ها مرا به این نتیجه متوجه ساخت که انسان ها در پی یافتن علت هر پدیده و توجیه و تعبیر آن هستند و چون حقیقت را نه می یافتند با تفلسف و تخیل خود برای آن علتی و توجیهی می پرداختند. بیشتر حصه ادب و نوشته خوان لیتریچر باستانی بر همین غریزه بنا شده است و افسانه ها و اساطیر آنها این وجیه را دارد. بعد ها در اکثر مباحث میتافزیک و اساطیر من به یاد بروت های عبدالرزاق خان می افتادم.

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

گفتیم اکثریت مردم به زراعت و مال داری مشغول بودند اما باغ داری و کاشتن سبزیجات و ترکاری کمتر رواج داشت. از لحاظ میوه این محیط فقیر بود و از لحاظ ترکاری اکثر آنرا نمی شناختند. ما در باغچه درختان میوه محدودی داشتیم و کشت و کار ترکاری هم می شد. من بار اول بادنجان رومی را دیدم آنرا نشناختم و فکر می کردم کدام میوه است که من ندیده ام. ...

^۱ این عبدالرزاق خان غیر عبدالرزاق خانی است که در وقت نادرشاه به وظیفه گماشته شد

نوشیدن چای هم کمتر معمول بود و من می دیدم که مروج شدن و نوشیدن چای با چه سرعت در محیط ما مانند بعضی نو آوری های دیگر رواج می یافت^۲. تنباکو نوشی با قلیان و به صورت نسوار بیشتر و زودتر مروج گشته بود.

تحول در اجتماع

بعد از جنگ استقلال و استقرار حکومت امانی در چنین اجتماعات کم کم تحول رخ می داد و حرکت به سوی انکشاف و تغییر در اوضاع شروع شد. در تحولات دوره امانی چند چیزی بسیار مهمی انجام یافت که باعث اصلاح و انکشاف سریع به شمار می رود، این اصلاحات از حصول استقلال کمتر نبود اما متأسفانه تاریخ نگاری ما که منحصر به دودمان سلطنتی و حکایت از حکومت هاست کمتر به تاریخ اجتماعی و اوضاع مدنی محیط تماس می گیرند. این گونه واقعات را ضمنی و بصورت مختصر گاهی یاد آوری کرده اند اما به تشریح و تحلیل آن طوریکه شاید نه پرداخته اند، از غزنویان، غوریان و سلجوقیان و بالآخره سدوزائیان و محمدزائیان مؤرخین صحبت کرده اند، از جنگ ها و شکست های آنها حکایت کرده اند اما به طور عموم از محیط و پسمنظر دوره آنها چیزی کمتر گفته اند. در عصر امانیه بعد از حصول استقلال که یقیناً بر حیات سیاسی ما تأثیر بسزائی داشت این چند اصلاح به عمل آمد که طور مختصر به آن اشاره می شود:

۱- مالیات که به صورت جنس از مردم گرفته می شد و آن را (سه کوت) می گفتند یعنی حاصل زمین به سه بخش تقسیم می شد، به این ترتیب که یک بخش از کشت کننده و یک سهم از مالک بود و ثلث دیگر آن به دولت تعلق داشت. حاصل زمین هر چه می بود باید بدین منوال خراج می پرداخت و عملاً به دولت عشر آن حاصلات هم نمی رسید زیرا برای جمع آوری مالیات اجاره داران داوطلبی حاضر می شدند که به دهات و قصبات گشت و گذار می کردند و به جمع آوری مالیه می پرداختند اما یک مقدار آنرا با صاحب زمین سازش می کردند و خود شان می گفتند و مقدار دیگری را هم به مامورین و محاسبین دولت می دادند و مقداری را هم تحویلداران جنسی حیف و میل می کردند و به خزینة دولت باقی مانده آن می رسید اما زراعت پیشگان و ملاکان بسیار نا آرام و معذب بودند. علاوه بر مالیات جنسی خدمات اجباری هم به آنها متوجه بود که به اندازه سهم مالکیت خود آنرا انجام دهند، این خدمات اجباری از قبیل آبادی عمران و سرک ها و پل ها و عمارات دولتی بر دیگر افراد اجتماع هم تحمیل می شد و علاوه بر آن مقدار از حاصلات مردم را با قیمت کمتر از قیمت بازار از مردم برای رفع ضروریات دولت می گرفتند، این عملیه را بیگاری می نامیدند.

امان الله مالیات جنسی را ملغی ساخت و عوض آن مالیه نقدی به اندازه صلاحیت زمین و مقدار زمین آن تعیین کرد که بمراتب از مالیات جنسی هم کمتر بود و هم در حصول و ادای آن سرگردانی و نا آرامی رخ نمی داد. مردم به زمین و مالکیت دلچسپی گرفتند و به آبادانی و انکشاف زمین غیر مزروع پرداختند و دلبستگی و علاقه مردم به زمین داری و سرمایه گذاری در آن زیاد شد. قیمت زمین بالا رفت و حاصل زمین خود را آزادانه در بازار به فروش عرضه می کردند و منفعت بیشتر به دست می آوردند. کار های

^۲ تاریخچه نباتات از قبیل حبوبات، سبزیجات، میوه جات و انواع گل ها در افغانستان مطالعه کار دارد

دولت بصورت اجرت و اجاره صورت می گرفت و آن باعث توزیع ثروت و زیادت پول نقد در اجتماع شد.

۲- برای امور اداری و اجراءات حکام و عمال دولت قوانینی نافذ و نظام نامه ها و مقرراتی وضع گشت که تا حد زیادی از خودسری و تعدای آنها جلوگیری می کرد. صلاحیت ها توسط این قوانین محدود و معلوم گشت و هم واحد های اداری در هر ناحیه تأسیس شد که این تکثیر اداری به اعمال نفوذ دولت و برقراری نظم در محیط کمک کرد و هم برای مردم در مراجعات به دوائر دولتی تسهیلاتی رخ داد.

۳- مکاتب ابتدائی و سواد آموزی در هر جا و هر منطقه گشوده شد و اطفال و جوانان بیشتری را به خود جلب کرد.

۴- اخبار و جراید علاوه بر مراکز در اطراف ولایات بوجود آمد که باعث انکشاف ذهنی مردم و تشویق نویسندگان و ادیبان گشت. شاعران و مقاله نویسان جوان زیاد شدند و در تحریر و افاده انقلابی به وجود آمد.

۵- برای قبیله خانواده سلطنتی (محمدزائی ها) و بعضی از خوانین، متنفذین، روحانیون نقد و جنس بنام مستمری ماهوار از خزینة دولت داده می شد، این مستمری و معاش لغو شد تا کسی مأموریتی نداشت و خدمتی انجام نمی داد مستحق معاش شناخته نمی شد و به این وسیله این سرداران و سرکردگان و اعضای جوان فامیل شان به مشاغل دیگر رخ آوردند و دیگر بار دوش مالیه ده نبودند. حتی افراد خانواده سلطنتی که از این امتیاز محروم گشته بودند به مشاغلی قبیل طب و انجیری و امثال آن سوق شدند که در حیات بعدی جامعه افغانی اعضای مفید ثابت شدند و درین اصلاحات مستمری که به پدر مرحوم ما نیز داده می شد این هم از بین رفت.

با تمام فضایل و مزایای دوره امانی، امان الله خان مرتکب سهو های بزرگی هم شد که منجر به آشوب افغانستان و سرنوشتی خود او گشت. او در عصری ساختن مملکت از عجله و ناسنجیدگی کار می گرفت. او فریفته ظاهر مدنیت غرب بود و بیشتر از تحمل عقاید به نوآوری ها دست زد که مقبولیت و شهرت خود را از دست داد. او خود را پادشاه انقلابی می گفت و حق هم داشت که او را انقلابی بگویند اما قوتی را که چنین انقلاب اجتماعی به کار دارد با خود نداشت. ماشین عسکری و جنگی او ضعیف و غیر فعال بود و پشتیبانی یک گروه قوی مردم را که با او هموائی داشته باشد هم نداشت و در همکاران خود هم مردمان شایسته و لایقی را هم کمتر داشت که درین راه مؤید و مددگار او باشند.

من این را از فاصله زمانی دور و درازی می بینم و به آن چنین قضاوت می کنیم، در خود جریان بغیر از جریان و امواج آن چیزی به نظر نمی آید و من از آن جریان حظ می برم و به آن حسن نظر و اعتقاد راسخ داشتم.

از نوآوری های امان الله خان یکی هم سیستم قرعه کشی گرفتن عساکر بود که سیستم سابقه عبارت از عسکر خوش به رضاء و دایمی از بین رفت و سیستم نو هر افغان جوان را به خدمت عسکری مکلف می ساخت. احصائیه نفوس ترتیب شد و این عملیه زیر اجرا در آمد. مردم از این سیستم خوش و راضی نبودند و هم اردو با این ترتیب جدید در مراحل اول تضعیف و متزلزل شد. خدمات اجباری عسکری و تعلیمات ابتدائی اجباری مردم منجر شده را بر می انگیخت و در بعضی مناطق ترمرد و عکس العمل در مقابل آن دیده می شد.

قیام و بغاوت در ولایت پکتیا از همه مهمتر بود زیرا در آن علمای دین بر الحاد رژیم فتوی دادند و اکثر نو آوری های قانونی و تعلیمی را تقبیح کردند.

ادامه دارد





۲۰۱۶/۱۲/۰۱



احسان الله مایار

به افسانه ها باور کرد یا به چشمدید شخص با اعتبار

خاطرات مرحوم سید شمس الدین مجروح

قسمت سوم

در اخیر قسمت دوم خواندیم که: از نو آوری های امان الله خان یکی هم سیستم قرعه کشی گرفتن عساکر بود که سیستم سابقه عبارت از عسکر خوش به رضاء و دایمی از بین رفت و سیستم نو هر افغان جوان را به خدمت عسکری مکلف می ساخت. احصائیه نفوس ترتیب شد و این عملیه زیر اجرا در آمد. مردم از این سیستم خوش و راضی نبودند و هم اردو با این ترتیب جدید در مراحل اول تضعیف و متزلزل شد. خدمات اجباری عسکری و تعلیمات ابتدائی اجباری مردم منجر شده را بر می انگیخت و در بعضی مناطق تمرد و عکس العمل در مقابل آن دیده می شد. قیام و بغاوت در ولایت پکتیا از همه مهمتر بود زیرا در آن علمای دین بر الحاد رژیم فتوی دادند و اکثر نو آوری های قانونی و تعلیمی را تقبیح کردند.

در کنگر هم صافی ها (با میر زمان خان که از خوانین و ملاکان بزرگ به شمار می رفت) تصادم کردند و جنگ ها و زد و خورد های متعددی صورت گرفت. میر زمان خان که از ملاکین کنگر به شمار می رفت خود او مرد فعال و جاه طلبی بود که با انجام اجاره داری های مالیاتی و همکاری با حکومت های محلی ثروت و اعتبار مزیدی اندوخت. بعد به اتهام یک واقعه جنائی در زمان امیر حبیب الله خان محبوس شد و بعد از فوت امیر حبیب الله خان محبوسین سیاسی و سرکردگان قومی را امان الله از حبس رها کرد و آنها را با اشتراک در جنگ استقلال سوق داد. مردم را به اماکن خود شان فرستاد و میر زمانخان با این ترتیب از حبس رها شد و در جنگ استقلال در بریکوت (کنر) اشتراک کرد و با استقرار رژیم امانی او هم بر اعتبار و قدرت خود در کنگر افزود و از حسن نظر و اعتماد دولت بهره کافی برداشت. اما بالاخره شخصی گشت که در کنگر نمی گنجید و با قیام صافی ها و نا رضائی مردم مواجه شد. کمی مقام او متزلزل گشت او و چند تائی دیگر از سرکردگان کنگر را امان الله خان به توقف در کابل مجبور ساخت و از رفتن و سکونت او در کنگر مانع شد. آن وقت حکومت فکر می کرد که برای کسب قدرت و کسب نفوذ و رسوخ در ولایت کنگر این اشخاص با هم در گیر هستند. عامه مردم را بر ضد یکدیگر بر می انگیزند و باعث نا آرامی منطقه می شوند. در این اشخاص عم ما سید زیور شاه که جانشین خلیفه پدر ما و کلان و رئیس خانواده ما بود هم به تبعید در کابل مجبور شد. او با امان الله خان آشنائی کافی قبل از سلطنت او هم داشت ولی در اواخر از او نا راض شده بود و شهرت امان الله خان به بی دینی هم مزید علت گشت و عم ما از عناصر نا راض از دولت بشمار می رفت.

این زد و خورد ها چند سالی کنز را نا آرام ساخت و بالاخره با این تصمیم آخر حکومت آرامی و امنیت در منطقه اعاده شد.^۱ چند نفر از سرکردگان شنواری اعدام گشتند که این کشتن و بستن کینه و انتقام را در دل مردم و مقابل خان (میر زمان خان.م.) مذکور بیشتر کرد و عواقب آن برای خان ناگوار تمام شد. که بعد به آن اشاره خواهم کرد.

با وقوع تمام این حوادث که در هر گوشه مملکت رخ می داد دوره سلطنت امانی را دوره آرامی و استقرار و انکشاف مملکت می توان گفت. شعور سیاسی کم کم زنده می شد، مردم با واقعات ترکیه و رژیم مصطفی کمال دلچسپی داشتند و آنرا با توجه تام تعقیب می کردند.

نهضت آزادی خواهی در نیمقاره هند و ظهور زعمای آزادی از بین مردم جلب نظر مردم را می کرد و به آن علاقه و دلچسپی نشان می دادند.

بعد از حصول استقلال در رفت و آمد به خارج زیادت قابل ملاحظه رخ داد که این هم برای احیای شعور سیاسی عامل مهمی بشمار می رفت. آمدن متخصصین و داکتران ترکی به افغانستان و تماس منورین با آنها عامل دیگری بشمار می رود و همچنان فرستادن محصلین به ترکیه و ممالک اروپائی و بر گشت آنها تأثیرات خود را در محیط سیاسی آشکار می ساخت.

اصطلاحات و لغات نو از زبان ها شنیده می شد و منورین و مکتبیان عوض نام عشیره و قبیله و به جای مسکن و ولایت خود نام ملت و وطن را جانشین ساختند. افق نظر وسیع تر می شد. مردم را به طبقات دوگانه جدید خیال و قدیم خیال تقسیم می کردند که بعد ها آنرا روشنفکران و مرتجعین می گفتند. در ساحه عسکری، اصطلاح نوه کی و کهنه گی معمول بود، مکتبی و متجدد از ارباب مدرسه تمایز اختیار کرد. جوانان و متجددین می کوشیدند آزادی سیاسی بیشتر به وجود آید و حتی نام جمهوریت هم از زبان ها بر می خاست و الغای رژیم پادشاهی را هدف قرار می دادند اما عامه مردم افغانستان و محافظه کاران که اکثریت و قوت با آنها بود به اعاده سنن قدیم (سناتسکو) تمایل داشتند و برای از بین رژیم توطئه می کردند. تا بالاخره اولین جرقه آشوب و یا انقلاب در منطقه شنواری ننگرها رخ داد و به کوهدامن و کوهستانات سرایت کرد. آن ماشین متزلزل نظامی از مدافعه دولت بر آمده نتوانست و لشکر رضا کار (ایله جاری) هم با صمیمیت از رژیم دفاع نمی کرد تا بالاخره سقوط کرد.

به یاد دارم عصر یک روز از خانه خود (کنز) برای تفرج و گردش بیرون بر آمده بودم که چند تن از مردمان قریه خود را که در لشکر کشی جلال آباد بصورت رضاکارانه رفته بودند دیدم که بسوی ده می آیند. به آنها مانده نباشی گفتم و از ماجرا پرسیدم که چگونه بر گشتند و لشکریان دیگر چه شدند آنها گفتند جلال آباد یعنی مرکز ننگرها سقوط کرد و با دست مردم شنوار طعمه آتش گشت. ما نتوانستیم مانع آن قوت بزرگ شویم لهذا همه بر گشتیم. می گویند کابل هم سقوط کرد و پادشاه پای تخت را ترک کرده است. این اولین خبر ناگوار انقلاب بود که به گوش من رسید و این شکست خورده ها آوازه را پهن کردند و مراکز اداری کنز را هم با احتمال هجوم مردم بر آن رو به رو ساخت.

^۱ تابیست در اینجا با مشکل مواجه گردید. روابط بین جملات مغشوش به نظر می خورد. برای اطمینان خاطر به کتاب خاطرات مجروح صاحب مراجعه شد و صفحات ۴۲ و ۴۳ اثر دقیق از نظر گذشتانده شد، لیک ناراحتی که از عدم رابطه مطالب خلق شده بود، بر طرف گردانیده شده نتوانست. ناچار موضوع بنحوی که در اثر موجود است بایست ادامه یابد.

روز بعد مرا حاکم کلان کتر به چغه سرای خواست و موضوع احتمال حمله مردم و ترتیب دفاع را در میان گذاشت. هجوم به اسمار که مرکز بزرگ نظامی ولایت کتر بود شروع شده بود، مردم ماموند داخلی و سرحد آزاد به آنسو به امید چور و چپاول مخازن و میکزین های عسکری و تاراج بازار گرد آمده بودند، شهر اسمار را محاصره کرده بودند. مردم ایله جاری با عسکر امداد می کردند و دفاع می نمودند.

حاکم کلان از من خواهش کرد اسمار بروم و یک مقدار تفنگ و اسلحه از آنجا بگیرم و برای مردم منطقه خود مان توزیع کنم و آنها را به دفاع از اسمار و عندالضروره از چغه سرای مکلف سازم. من این وظیفه را قبول کردم و به فوریت با یک تعداد مردم شنواری منطقه خود به اسمار رفتم و پوره به خاطرمانده که تعداد چند بود، اما چند تفنگ ناوه ای انگلیسی و مقدار کارتوس به مردم ما دادند. من آنها را به اسمار گذاشتم و خودم به خانه آمدم که مراقب احوال چغه سرای باشم، قراریکه بعد شنیدم لشکریان ما بعد از گرفتن تفنگ و کارتوس اکثراً به خانه های خود برگشته و در دفاع از اسمار اشتراک نکرده بودند و بعضی ها دور از منطقه جنگ بصورت تماشاچی قرار گرفته بودند که هر وقت اسمار اگر با سقوط مواجه شود آنها از گرفتن غنیمت محروم نباشند.

من که به خانه رسیدم شنیدم که مردمان صافی دره بادیل و دیوه گل لشکر کشی کرده و مردم دره پیچ هم به سوی مرکز ولایت در حرکت است. به فردای آن قاصدی رسید که مرکز ولایت سقوط کرد و حاکم کلان را صافی های دیوه گل محبوس کرده و با خود برده اند و عایله او به خانه عم ما سید معصوم شاه (که در دو کیلومتری ولایت خانه داشت) پناه برده اند. پی هم قاصد دیگری از طرف عم ما رسید که خانه او را لشکریان باغی تاراج کردند و به امید اینکه خانواده حاکم کلان که با خود پول و مهماتی به خانه او انتقال داده اند آنرا تصاحب کنند و او با این مصیبت مواجه شده بود. من فوراً بسوی چغه سرای برای احوال گیری کاکا و کمک با او رهسپار شدم و اسب خود را در راه هر چه تیزتر می راندم تا زود تر برسیم که در نزدیکی چغه سرای بر سر جالاه قریه مروره رسیدم جاله (یعنی کشتی که از مشک های پر باد ساخته می شود) سر دریای کتر در آنجا دایمی موجود بود و یگانه وسیله گشت و گذار مردم به سوی چغه سرای و دیگر مناطق کنار غربی دریا بود. در این گذرگاه جمعیت مردمان را دیدم که در آنجا در کنار شرقی استاده اند و منتظر گذشتن هستند. مرا شناختند و یکی از آنها با صدای بلند از من خواست که توقف کنم و منتظر رسیدن آنها باشم. من همچنان سوار بر اسب، استادم تا آنها با کشتی به اینسو گذشتند و از کشتی پیاده شدند. دیدم در بین آنها مردی چهارشانه و فربه که یالان سیاهی بر تن داشت در پیشاپیش آنها راه می رود (یالان قبای بی آستین بود که مردمان طبقات عالی بر تن می کردند و از تکه های نفیس پشمی با رنگ سیاه و یا گره و یا خاکی ساخته می شود). من این مرد سیاه پوش را از دور شناختم و همراهان او را که ریش سفیدان وکلان های مروره بودند شناختم. چون نزدیک آمدند دیدم خان صاحب میر زمان خان است من از اسب فرود آمدم و با او مصافحه و بغل کشی کردم و با دیگران هم احوال پرسیدم. آنها گفتند که به خانه ما می روند و نزد من می آمدند. گفتم مبارک است تشریف بیاورید و در خانه ما از شما استقبال خواهد شد و شب را به درستی خواهید گزراند، من فردا خود را نزد شما می رسانم. میر زمان خان مرا طرف خطاب قرار داده و گفت ما برای تنها شب گذشتان نزد شما نمی رویم ما با خود شما کار و مشوره داریم. من باز اصرار کردم و ماجرای چغه سرای و چور و چپاول عم خود را که دلیل رفتن من ضروری بود به او گفتم و او در جواب گفت: من از تمام ماجرا خیر دارم حالا کار از

کار گذشته است جلوگیری آن نا ممکن است و تنها برای احوال پرسى و کمک های بعدى همه همدستى خواهیم کرد، حالا چون اسمار محاصره است و هنوز قواى عسكرى و پسر من عصمت الله خان مقاومت مى کند بياييد آنها را نجات بدهيم و نگذاريم ميکزين و خزينه دولت تلف شود. من ناچار موافقت کردم و برای بر گشتن به خانه تصميم گرفتم. من به خان صاحب و ديگر ريش سفيدان گفتم مرا اجازه بدهيد از شما پيشتر بروم و ترتيب استقبال شمارا بگيرم. من اسپ دارم و شما پياده هستيد من زود تر از شما خواهم رسيد. موافقه کردند و از آنجا تا خانه که تقريباً چهار پنج كيلومتر است به شتاب روان شدم و آنها قبل از غروب آفتاب آنجا رسيدند. وقت شام بود من از نزد مهمانان از مهمانخانه مان برآمدم و به سوى خانه مى رفتم که در نزديک مدخل بزرگ قلعه جمعى از زنان و دختران را ديدم و دامن و آستين مرا گرفتند و مى گريستند. يکى از ملازمين ما با اين خانواده يکجا ايستاده بود به من گفت آنها عايلهء حاکم کلان و دختران او هستند. به آنها خوش آمديد گفتم و کوشش کردم تسکين شان بدهم. درون سراى بياييد و خانه را خانه خود بدانيد و انشاء الله ديگر مصئون هستند. در خانه از مطبخ و آمادگى برای مهمانى خان صاحب و همراهان او که به هفتاد نفر بالغ مى شد خبر گرفتم. ترتيب طعام عشا گرفته شد و بعد از صرف طعام مهمانان را حسب معمول به مهمان خانه ها و حجره های باشندگان قريه تقسيم کرديم (اين نوع کمکها در اجتماع معمول بود و مهمانان زياد به خانه ها تقسيم مى شدند و هر خانه به تهيئه خوابگاه شان و ناشتای صبح متعهد بود. من در مهمان خانه با خان صاحب و چهار پنج نفر محدود از همراهان او ماندم و به مشوره و کنگاش پرداختيم. خان صاحب گفت که حالا نظام دولت از بين رفت و برای حفظ و امن منطقه بايد تدابير قومى و محلى گرفته شود. اسمار مرکز بسيار قوی و خوبی است ميکزين و صندوق خزينه هم پر است ما و شما اين وسايل را برای حفظ امن و آسائش منطقه به کار خواهيم برد و بنيادى يک مرکز ادارى را قايم خواهيم کرد که به اتفاق خانواده شما (يعنى ما) و پشتيبانى و حمايت مومند و مردم درهء مرور و مردم درهء سيند به پا خواهد ايستاد. چغه سراى از دست رفته است و مردم صافى مردم کوتاه بين و ماجرا جو هستند و شايستهء اعتماد نيستند، به کمک مردم شينواری و ماموند خواهيم توانست در مناطق ديگر کمر اعمال نفوذ کنيم و يک مرکز ادارى بوجود آريم.

امان الله خان به قندهار رفته ممکن است به زودى بر گردد و اين آشوب خاتمه يابد. من هم نقشه و پلان اورا دور از مصلحت نديدم و موافقه کردم و بعد از او اجازه خواستم خانه برای استراحت بروم و خود او هم استراحت کند. او بمن گفت بعضى مردمان اوباش قريه تصميم دارند بر من حمله کنند و شنيده ام آنها برای همدستان ديگر خود به قريه های ديگر قاصدان و خبر رسانان فرستاده اند، از اين حرکت نبايد غافل بود من به او با خوشباورى يک جوان بى تجربه اطمينان دادم که کسى جرأت نخواهد کرد چنين کارى بکند و مصئونيت خانهء مارا خلل دار سازد. در وقت بر آمدن بيرون مهمان خانه يکى از ريش سفيدان قريه ما که نظارت امور خانه گى ما را نيز مى کرد به من گفت چنين حرکت زشت از امکان بعيد نيست و خوش بينى من بى مورد است بهتر است قاصدى به طرف درهء شيگل بفرستم و بعضى دوستان خان صاحب و مردمان خير انديش آنجا را بخواهم که به فوريت برای کمک با جوانان مسلح بآيند. فردا اگر خان صاحب بطرف اسمار حرکت مى کند بدون بدرقه و لشکر نباشد. من اين مشوره اورا پسنديدم و به فرستادن قاصدان در همان شب اقدام کرديم و خودم به خوابگاه رفتم. لحظه اى بعد صدای تفنگ شنيدم و از بستر جستم که طرف مهمان خانه بروم. ديدم در بزرگ قلعه از طرف بيرون بسته و زنجير شده است، به سر بام بر آمدم و صدای غلغله و فير تفنگ ها را زياد

تر شنیدم. چون از سر بام بیرون بر آمدن موجود نیست فرود آمدم در بین حویلی نا آرام و منتظر استاده بودم که صدای کشودن در کلان قلعه بلند شد. ناظر امور را دیدم که در را گشوده و گفت: خان صاحب را متأسفانه کشتند و این شر ذمه قلیل اوباش به عجله کار خود را انجام دادند بسیار متأسف و متأثر شدیم. میت او را در چپرکتی در مسجد گذاشتند و طالبان مدرسه را به محافظه و خواندن قرائت گماشتند. فردای آن میت را مردمان مرور (نام قریه م) و چند نفر از همیستگان ما بردند و درد و غم این فاجعه بسیار دیر باقی ماند. مردم منطقه ما با مردم مرور در طول انقلاب بصورت مخاصم و دو قبیله مخالف با هم مترصد تجاوز بر یکدیگر بودند، زد و خورد های هم صورت گرفت و وضع دوستانه ما هم با اجتماع دهاتی ما بسیار خوشگوار نبود. فردای آن اسمار هم سقوط کرد و قوماندان عسکری اسمار به طرف چترال گریخت و عصمت الله خان پسر میر زمان خان مرحوم از راه درهء دانگام به سوی ایالت دیر که از محروسات هند برتانوی بود، پناه برد. اسمار به تصرف غلام خان در آمد. غلام خان کسی بود که پدر او در طوائف الملکی قبل از سلطنت امیر عبدالرحمن خان حکمران و خان اسمار بود. سپه سالار غلام حیدر خان چرخنی که برای فتح نورستان و استقرار ولایت کنر از طرف امیر موصوف مامور شده بود اسمار را از تصرف او بکشید و نورستان را هم ضم قلمرو امیر ساخت. پسر او (غلام خان) بعد از آن به ریاست چترال پناه گزین شد و تخمیناً بعد از هفتاد سال سر از نو به تجربهء طوائف الملکی را آغاز کرد و اسمار را تصرف کرد و حیطهء نفوذ سلطهء او تا درهء دانگام، شال و شنگر میرسید و درهء سین و درهء شینگل از سلطهء وی بیرون بود.

ادامه دارد



۲۰۱۶/۱۲/۰۶



احسان الله مایار

به افسانه ها باور کرد یا به چشمدید شخص با اعتبار

خاطرات مرحوم سید شمس الدین مجروح

قسمت چهارم

در اخیر قسمت سوم خواندیم که:

اسمار به تصرف غلام خان در آمد. غلام خان کسی بود که پدر او در طوائف الملکی قبل از سلطنت امیر عبدالرحمن خان حکمران و خان اسمار بود. سپه سالار غلام حیدر خان چرخي که برای فتح نورستان و استقرار ولایت کنر از طرف امیر موصوف مامور شده بود اسمار را از تصرف او بکشید و نورستان را هم ضم قلمرو امیر ساخت. پسر او (غلام خان) بعد از آن به ریاست چترال پناه گزین شد و تخمیناً بعد از هفتاد سال سر از نو به تجربه طوائف الملکی را آغاز کرد و اسمار را تصرف کرد و حیطه نفوذ سلطه او تا دره دانگام، شال و شنگر میرسید و دره سین و دره شیگل از سلطه وی بیرون بود.

به ادامه گذشته:

انقلاب و یا آشوب سقوی

کابل را حبیب الله مشهور به بچه سقاو تصرف کرد و امان الله هنوز در قندهار بود و تگ و دو دوباره تسخیر کابل را داشت. در هر گوشه و کنار ننگرهار آتش خانه جنگی مشتعل بود. عم ما سید زیور شاه مرحوم که در کهدامن در تبعید بسر می برد و یک ماه پیش از سقوط کابل فوت کرده بود خانواده ما در فکر بیرون کشیدن عایله او از ولایت کابل بود و تصمیم گرفته شد مرا و یک برادر بزرگتر مرا به رفتن به کابل و آوردن عایله او از آنجا مامور ساخت. یک برادر دیگر ما که او داماد عم ما بود در این سفر با ما همراهی کرد و با سواری اسب بسوی کابل به راه افتادیم. قافله ما مرکب سه سوار و چهار نفر پیاده بود و در پیاده گان ملازمین ما یک نفر بنام ملا فقیر محمد موجود بود که او از جمله متقاعدین عسکری اسمار بود. او در فوج اسمار رتبه علم برداری داشت و از مخلصین پدر ما بود. خودش از مردمان صافی تگاو بود و در وقت گذشتن امیر عبدالرحمن خان از آمو به طرف ولایت کندوز او در فوج قطغن سپاهی بود. وی با سپه سالار چرخي در سوقیات نورستان سهم گرفته بود مرد معمر و جهان دیده بود، ریش زیبا و طویلی داشت و لباس سفید و نظیفی می پوشید و مرد متعبد و شب خیز بود. ملا فقیر محمد در مسجد ما مؤذن و سرپرست کار مسجد و مزار پدر من هم بود. این مرد که ما او را کاکا خطاب می کردیم به حیث رهنما و مدیر قافله ما مؤظف به رفتن کابل شده بود و او بعد از تقاعد حیات خود را با ما بسر می برد و ما برای او حجره تخصیص داده بودیم و او را جزء دودمان خود می شناختیم. به سرپرستی فقیر محمد کاکا به راه افتادیم و به سوی کابل رهسپار

شدیم. راستی آنوقت اقدام به چنین سفر پر خطری را هر کس که می بود کرده نمی توانست. غفلت و بی خبری جوانی و ماجرا جوئی می توانست این خطر را نا دیده گیرد. در راه و جاده عبور و مرور دیده نمی شد. در تمام وادی کنر از قریه ها صدای تفنگ شنیده می شد. در کنار سرک و دکان ها و چای خانه ها که سابق موجود بود بسته بود و قریه های نزدیک سرک چون صدای پای اسپان ما را می شنیدند زنان و اطفال با تعجب به سوی ما می دویدند و می پرسیدند که ما کی هستیم و کجا می رویم.

این چهار نفر پیاده در جلو ما پیش پیش می رفتند و دو نفر آن مسلح هم بودند، من و برادرم هم با خود یک یک تفنگچه داشتیم.

من که حالا سواری خود و پیاده رفتن آنها را بیاد می آورم خجل می شوم و احساس ارتکاب گناه می کنم. وقتی ما به منزل می رسیدیم و اقامه می کردیم ما از آن همراهان پیاده خود بیشتر زله و خسته می بودیم. آنها با تمام چستی و چالاکی اسپ ها را جا بجا می کردند و زین را از اسپ ها فرور می آوردند و برای یافتن کاه و جو به ده و قصبه می دویدند. ...

ما روز سوم به لغمان رسیدیم و در اولین قریه وادی لغمان (چار باغ) که در شرق وادی قرار دارد برای استراحت در منزل دوستان و عزیزان خود فرود آمدیم و در آنجا برای ما گفتند که در لغمان علیا جنگ شدید جریان دارد و شهر تگری که مقر خانواده مادری ما و خانه سابقه پدري ما بود محاصره است، و در اطراف لشکر متجاوزین مشغول تدبیر گرفتن شهر هستند. برای ما گفتند عبور و مرور در چنین حالت مشکل است و ما برای حل مشکل خود چنین تصمیم گرفتیم که نخست نزد سرکرده لشکر متجاوز که تاج محمد خان جبار خیل بود و از جمله خانان متنفذین لغمان بشمار می رفت برویم و از او با خود بدرقه گرفته بسوی مرکز لغمان و شهر تگری حرکت کنیم. تاج محمد خان با خانواده ما آشنائی داشت و ما را می شناخت. با سقوط حکومت در چارباغ خود را مدار مهمام و حاکم منطقه ساخت بود و می خواست نواحی دیگر لغمان را هم زیر سلطه خود در آورد.

ما نزد او رفتیم و وی پیش آمد مؤدبانه و دوستانه نمود و در موضوع جنگ و پرخاش جاری بین او و مامای ما او را ملامت قرار می داد و تقصیر را به دوش او می انداخت و به این صورت گویا نزد ما خود را تبرئه می کرد. وی چند نفر را با ما بصورت بدرقه همراه ساخت تا ما را به نخستین آمر لشکر او که در سه کیلومتری تگری (در چهار ده لغمان) بود برساند و آنها ما را آنجا رساندد و مرخص شدند. آمر لشکر محمد اسلم خان نام داشت. به سنگر های اطراف شهر از رفتن ما به تگری اطلاع داد و توصیه کرد که مزاحم نباشند. بعد از اجرای این مخابره به سنگر ها به راه افتادیم و دستمال سفیدی را بحیث رمز تکان می دادیم تا بالاخره به درون شهر واصل شدیم. مامای ما که ملک محمد شاه خان نام داشت پسر ملک محمد حسن خان بود. وی زمین دار بزرگ و ملک تگری و نواحی آن بود. بعد از سقوط حکومت با حمله ناگهانی تاج محمد خان مواجه شده و شکست خورده بود. او شهر را ترک کرده و نزد خویشاوندان خود به دره نیازی با عایله خود رفته بود. عایله را در آنجا گذاشته و خودش برگشته و شهر را تصرف کرد. این حمله دوم تاج محمد خان بود که می خواست شهر را دوباره به تصرف در آورد.

ما که تگری را در حالت نیمه مخروبه یافتیم، اکثر دکان ها سوخته بود و بقیه که از حریق نجات یافته بود مسدود بود و خانه های نزدیک بازار هم طعمه حریق شده بود. مردم در کوچه و بازار سلاح بر دوش در تک

و دو دیده می شدند. ما به مهمان خانه ملک محمد شاه خان رسیدیم و او را صحیح و سالم و شادان یافتیم. این مرد پخته سال مانند جوانان کمر بسته و تفنگی به پهلو خود گذاشته بود. ما تصور کردیم او کدام جشن و یا میله ای بر پا کرده است زیرا هر طرف مردم جوقه جوقه نشسته بودند، کسی طعام می خورد و کسی چای می نوشید، دیگ های بزرگ برای طبخ در بیرون مطبخ در صحن سرای بار بود و بار مراجعین غذا داده می شد. او از آمدن ما خوش شد و ما شب را در آن شهر محاصره شده در هیاهوی جنگ و فیر های توپ و تفنگ گذشتانیدیم و فردای آن از طرف غرب شهر که راه آن مفتوح و حلقه محاصره به آنجا نرسیده بود به طرف کابل از راه دشت مهترلام رهسپار شدیم. در این سفر که موسم گرما و ماه اسد بود ما همیشه پس از دمیدن روشنی صبح حرکت می کردیم و بعد از ساعت ۱۰ و یازده در یک سایه درخت ویا قریه استراحت می کردیم و هنگام عصر باز به راه می افتادیم. ما در تاریکی شب راه را در دشت مهتر لام گم کردیم و سرگردان شدیم تا بالاخره به کمک فقیر محمد کاکا راه را یافتیم و به حرکت خود دوام دادیم. ... ما قبل از ظهر به بادپش رسیدیم که یک قریه است منزوی و دور افتاده و ما در آنجا توقف کردیم و شب دیگر قبل از روشن شدن افق به طرف نغلو به راه افتادیم و کوتل مختصری را گذر کردیم و به نغلو ساعت تخمیناً ده صبح رسیدیم و فقیر محمد کاکا ما را به قلعه رهنمونی کرد که می گفت از دوستان پدر ما است و از سرکردگان ناحیه بشمار می رود. به قلعه رسیدیم و با مالک آن معرفی شدیم و او ما را به طرف صفا مشرف به دریای کابل که سایه غلو درختان چنار آنرا پوشانده بود رهنمائی کرد، صفا یا دیره جای بسیار لطیف و خوش هوا بود. آنرا به زودی با گلیم فرش کردند و تخت های خواب (چارپائی) به دور آن گذاشتند. چای رسید و ما بعد از صرف چای که برای ما حکم ناشتا داشت در چارپائی ها استراحت کردیم. وقت ظهر نهار مفصلی برای ما ترتیب شده بود که من لذت آن مرغ پلو و صفا خوش هوا را تا امروز فراموش نکرده ام. طرف عصر به صوب تگاو حرکت کردیم. در راه یکی از عابرین به ما گفت که پیش نروید که دزدان کمین گرفته و همه مسلح اند و شمارا اذیت خواهند کرد. ما متحیر شدیم که چه باید بکنیم. فقیر محمد کاکا به ما گفت شما همین جا باشید و من تنها می روم و اوضاع را به خود معلوم می کنم. تقریباً یک ساعت بعد کاکا برگشت و از فاصله دور از یک بلندی با اشاره دستمال سفید ما را به پیش رفتن دعوت کرد. نزد او که رسیدیم دیدیم در بلندی دیگری سه نفر مسلح نشسته اند و گفت این دزدان نیستند و راه برای گرفتن خراج از کاروان ها گرفته اند. من از هویت شما آنها را اطلاع دادم و گفتند مزاحم نمی شوند حتی یک نفر را از بین خود برای ما طور بدرقه مقرر داشته اند تا ما را به نخستین آبادی تگاد برسانند. آن مرد پیشاپیش ما به راه افتاد و ما بدون آنکه با او تماس بگیریم به عقب او می رفتیم. در نزدیک یک قریه او از راه دیگر برگشت و ما در تاریکی شب بعد از خستگی زیاد در کنار راه در یک مسجد فرود آمدیم و به استراحت پرداختیم. مردم قریه از دو و یا سه خانه مختلف برای ما غذا تهیه کردند و بعد از سه چهار ساعت استراحت در تاریکی شب باز به راه افتادیم. از کوتل سولامک نجراب گذشته به قریه شوتی رسیدیم. قریه شوتی دهکده ایست در کنار دریاب نیلاب که در آنجا جاله نیز موجود بود که مردم به طرف دشت بگرام عبور می کردند. در آنجا چای خانه و دکانی هم وجود داشت که ما نان و غذای خود را به دست آوردیم و بعد از توقف چند ساعت بعد از ظهر بطرف دشت بگرام به راه افتادیم و از دریای نیلاب عبور کردیم. در پایان روز به قره باغ کوهدامن رسیدیم که منزل عم متوفی ما در آنجا بود. دیگر سفر و مشقت آن پایان یافته و ما خود را در خانه خود مان یافتیم. موسم انگور کوهدامن بود و در آن عصریکه موتر های که

این میوه را به هر گوشه مملکت و یا خارج برساند موجود نبود لهذا انگور خوردن برای ما که از داشتن تاکستان در کنر محروم بودیم عیش و نوش ممتازی بشمار می رفت. خوردن انگور در موسم آن در سایه تاکستان های کوهدامن و خوردن شوله و شوربای بسیار تند که بین مردم مروج است به راستی لذتی داشت که از کباب و شراب خیام پس نمی ماند.

ما بعد از استراحت سه چهار روز از قره باغ به طرف شهر کابل با سواری اسب حرکت کردیم. در بین شهر کابل و کوهستان موتر سواری کرائی موجود نبود، تنها گاهگاهی موتر های حکومت (سواری یا بار بری) دیده می شد. ما به شهر کابل رسیدیم و در منزل یکی از دوستان پدر ما قاضی غلام حضرت خان فرود آمدیم. قاضی غلام حضرت خان از کلان شوندگان و سرکردگان منطقه خود بود و این حیثیت زعامت را از پدر خود به ارث گرفته بود. در قیام کوهدامن بر ضد رژیم امانی با حبیب الله کمک های مخفی و علنی کرده بود و به پاس آن قدرت و منزلت بزرگی در دستگاه دولت داشت. او به حیث رئیس خزاین و رتبه نایب سالاری سرفراز شده بود. آدم نجیب و خوش صحبت و ظریفی بود در عین زمان بسیار مرد متعبد و پرهیزگار بود و در طریقه قادریه به پیروی از پدر ما گامزن بود، او از ورود ما به دربار سلطنتی اطلاع داده و باریابی ما را به حضور امیر تقاضا کرد.

ما موضوع آمدن خود را به او گوشزد کردیم که می خواهیم عایله و بازماندگان خود را به کنر انتقال دهیم و جایداد شان را در کوهدامن به فروش برسانیم و می خواهیم که دولت ازین قضیه مطلع باشد و این عملیه به اجازه آنها صورت گیرد.

روز بعد به ما خبر دادند که امیر صاحب یعنی حبیب الله ما را در ساعت ۱۱ بجه روز بحضور خود خواسته است و هم امر نموده که مهمان دولت هستیم و باید به مهمانخانه دولت نقل مکان کنیم. ما را به درون ارگ به یک اپارتمان دومنزهه کوچکی که در جنوب دیوار ارگ قرار داشت بردند. این اپارتمان جای بسیار راحت و آرامی بود.

به ساعت معین باریابی بسوی دربار پادشاهی به همراه یکی از کارکنان وزارت دربار برده شدیم.

حبیب الله مشهور به بچه سقاو

ما در برج شمالی به حضور امیر باریاب شدیم. برج شمالی مشرف بر باغ ارگ و تپه بی بی مهر و است. در طبقه فوقانی این برج عمارتی است متشکل از سالون نشیمن بزرگ و نان خوری و چند اطاق دیگر است و به طرف شمال دارای برنده طولانی و عریض است که دربار امیر در این موسم در این برنده صورت می گرفت. حبیب الله در صدر مجلس در پشت میز بزرگی قرار داشت و من برای بار اول این اعجوبه و یا طفره تاریخ را می دیدم. اعجوبه به این معنی که پادشاهی بکلی خلاف معمول و خارج از سنن و قواعد جاریه بود و طفره تاریخ به این معنی که جریان تاریخ چون مسیر عادی خود را بگذارد و منحرف می شود و پس از مدتی به مجری اصلی خود بر می گردد، می توان این چنین حوادث را طفره و ندرت گفت.

من با این اعجوبه و تاریخ رو برو شدم. او مرد چهار شانه گندمی رنگ متوسط قامت بود، چشم و بینی او چهره مردان تورانی مغولی را به خاطر می آورد. معلوم بود او از اختلاط دو نژاد آریائی و تورانی به وجود آمده است. چین خامک دوری سفید قندهاری به تن داشت و در زیر آن تفنجه را با قطار و کارتوس آن آویخته بود. وی لنگی نخعی پشاوروی نفیس بر سر داشت و دستار را با سلیقه و ذوق خودش بسته بود. در پهلوی وی

تفنگ گلوله ای موزر Mauser- جرمنی نزدیک کرسی موجود بود. به او نزدیک شدیم، سلام دادیم او برخاست و با ما مصافحه کرد و خوش آمد گفت. بعد به چند چوکی خالی که در آنجا موجود بود اشاره کرد و به ما امر نشستن را داد. بعد خودش سر سخن را کشود به غرض آمدن ما به کابل اشاره کرد. معلوم است که غلام حضرت خان به او مطلب را گفته است. وی گفت در چنین وضعی که هر طرف نا آرامی است بردن زنانه و اطفال صعوبت دارد شما این کار را نکنید و منتظر باشید تا امنیت برقرار شود. من به سواری موتر آنها را به جلال آباد خواهم فرستاد و گفت که شما حالا که به وطن برگشتید مردم را به اطاعت به حکومت من دعوت کنید و چند نفر از سرکردگان و بزرگان اقوام را با بیعت نامه هائیکه به دست آید، بیارید. کسانی را که به حیث نمایندگان قوم با خود آورده می توانید از اینجا بسیار به خوشی و عزت خواهند رفت و از آمدن پشیمان نخواهد بود.

مردم مشرقی (ننگرهار) به مقابل امان الله قیام کردند و مردم شنوار انقلاب را بر ضد او آغاز کردند. من به طرفداری آنها برخاستم و در حقیقت کمر آنها را بستم حالا چرا با من متفق نمی شوند و حق احسان مرا فراموش کرده اند و اضافه کرد: شنیده ام جنگ و جدال مابین مردم مشرقی زیاد است و در هر گوشه و کنار زد و خورد است. به آنها بفهمانید آرام شوند و به آنها بگویند این کارتوس های را که شما برای برادر کشی استعمال می کنید مال دولت و بیت المال است، سه برابر هر کدام از آنها قیمت آنرا خواهم گرفت. این کلمات آخر را با صدای بلند تر و آمرانه تری می گفت و اضافه کرده گفت: من عم مرحوم شما را می شناختم و من او را دیده ام. چند ماه قبل از تسخیر کابل من شبانه نزد او در قره باغ رفتم و او را در حجره مسجد ملاقات کردم و از او دعا گرفتم و او بر شانه و پشت من با دست خود کوبید و گفت: پسر من موفق باشی و خدا همراهت باد، من دعای چنان مردانی را حاصل کرده ام و از مزارات اولیای دیگر هم کسب فیض و برکت کرده ام، موفقیت من از برکت توجه این مردان خداست و کرامت آنها بود که من امان الله کافر را مغلوب کردم. او گفت اگر کسی با من همراهی کند و یا نکند عیبی ندارد من بر خدای خود اتکاء کرده ام و دست خود را به تفنگ خود دراز و افزود که بعد از خدا این غازی (تفنگ خود را نامیده ام) تکیه گاه من است. ما سری می جنبانیدیم و صحبت او را گوش می دادیم. و کمتر فرصت می داد چیزی بگوئیم. بنا بود که توجه خود را به کارهای دیگر بر گرداند، برادر من بر خاست و گفت که حالا اجازه بدهید ما مرخص شویم و به ولایت خود برگردیم. امر شما از مصلحت خالی نیست ما از بردن عایله خود منصرف می شویم. در جواب گفت: نه! من به شما اجازه نمی دهم به این زودی بروید- چند شبی با ما باشید، روزهای جشن استقلال نزدیک است ما جشن می گیریم و این روزها را تجلیل می کنیم.

استقلال مال پدر و مادر امان الله نبود، مال همه ما و شما است، افتخار آن و تجلیل آن کار همه ما و شما است، شما در این جشن با ما اشتراک کنید، بعد از مرور جشن شما را مرخص می کنم. شما تا آن زمان مهمان هستید روزانه به دربار بیائید و نهار را با من یکجا صرف کنید و شبانه به منزل خود آرام باشید و در آنجا از شما پذیرائی می شود. حالا هم وقت نان نزدیک است بنشینید و بعد از صرف طعام به منزل تان بروید. ما تشکر کردیم و نشستیم و جریان دربار را تماشا می کردیم.

ادامه دارد



<http://www.arianafghanistan.com>



۲۰۱۶/۱۲/۱۰



احسان الله مایار

به افسانه ها باور کرد یا به چشمدید شخص با اعتبار

خاطرات مرحوم سید شمس الدین مجروح

قسمت پنجم

در اخیر قسمت چهارم خواندیم که:

استقلال مال پدر و مادر امان الله نبود، مال همهء ما و شما است، افتخار آن و تجلیل آن کار همهء ما و شما است، شما در این جشن با ما اشتراک کنید، بعد از مرور جشن شما را مرخص می کنم. شما تا آن زمان مهمان هستید روزانه به دربار بیآئید و نهار را با من یکجا صرف کنید و شبانه به منزل خود آرام باشید و در آنجا از شما پذیرائی می شود. حالا هم وقت نان نزدیک است بنشینید و بعد از صرف طعام به منزل تان بروید. ما تشکر کردیم و نشستیم و جریان دربار را تماشا می کردیم.

به ادامه گذشته:

شیر جان خان وزیر دربار مرد خوش قیافه و خوش لباسی بود که پهلوی میز او ایستاده بود و دوسیه های متعددی زیر بغل داشت. شیر جان لباس بسیار شیک و خوش اندامی از کرتی و پتلون به تن داشت، دستار سفیدی که آنهم با سلیقه و ذوق خوبی بسته شده بود به سر داشت. پیرهن سفید یخن باز او را مرد شیک و زیبا جلوه می داد و او کاغذ ها را بحضور تقدیم می کرد و آهسته چیزی می گفت و بعد مهر را از روی میز بر می داشت و بر کاغذ به حیث امضاء صحه او می گذاشت. ... ما هر روز طبق امر او به برج شمالی می رفتیم و در گوشهء قرار می گرفتیم و شاهد و تماشای دربار می بودیم.

روزی محمود سامی پادشاه به دربار آمده و اتفاقاً در پهلوی من کرسی او قرار داشت، با هم معرفی شدیم. وی اصلاً از مردان عرب سوریه دمشق بود که در اردوی ترکیه عثمانی اجرای خدمت میکرد و به صاحب منصبی درجات متوسط رسیده بود و بحیث جنرال افتخار صاحب منصبی اردوی پادشاهی افغانستان (امانی) را یافته بود. در تشکیلات عصری و در امور حربیه از فکر و مشورهء او استفاده می شد. چرا به افغانستان هجرت کرده بود دلیل آن برای من معلوم نیست و شاید هم یکی از اسرار تاریخ باشد. او در زمان سلطنت امان الله خان بسیار طرف احترام و توجه قرار گرفت و نظر او در هر ساحهء تحول مملکت دخیل بود. او از درباریان دیگر امان الله خان تعلیم یافته تر بود و با ضروریات و ایجابات عصر حاضر بیشتر آشنائی داشت. امان الله خان این استعداد او را در کار انداخته بود اما بعد از سقوط امان الله خان معلوم شد که او هم در خفاء با عناصر ضد دولت و با حبیب الله رابطه داشت و حبیب الله او را به حیث مؤید و همکار خود می شناخت و احترام می گذاشت. سامی آدم قد بلند و لاغر اندام بود که چشم های سبز گون و نافذ خود را طرف مخاطب از ورای

عینک سفید می دوخت، پروتی بر سبک ترکان آن عصر گذاشته بود و لباس عسکری شیکی بر تن داشت. ما با هم آهسته صحبت می کردیم که در این وقت حبیب الله عطسه زد و چون دستمال با خود در حال حاضر نداشت دهن و بینی خود را بنا داشت با آستین چین سفید خود خشک کند که محمود سامی از جا به سرعت بجهید و دستمال تقدیم کرد و گفت اعلیحضرتا سادگی و بی تکلیفی شما حضرت عمر را به خاطر می آورد.

ما سه چهار روز دیگر هم به دربار می رفتیم و در آنجا می نشستیم و جریان دربار را تماشا می کردیم. دربار به مجلس خانان و بزرگان قومی افغانستان شباهت داشت، بی تکلیف مردم می رفتند و می آمدند و با امیر صحبت می کردند. حبیب الله بلند بلند خرف می زد و از ایراد کلمات رکیک و وقیح هم خود داری نمی کرد. من یکی دو مرتبه دیگر هم اتفاقاً در مجلس به نزدیک محمود سامی قرار گرفتم و او با اشاره چشم و ابرو اوضاع دربار را به باد تمسخر می گرفت و به اشاره و سرگوشی به من تلقین می کرد که چنین نظامی شایسته بقاء و دوام نیست.

روزی دیگر که ما به دربار رفتیم حبیب الله حاضر نبود و در وقت طعام نهار اعلام شد که امیر صاحب بیرون از شهر است و به زودی بر نخواهد گشت لذا مهمانان سر میز غذا بروند. ما به اطاق طعام رفتیم و غذا را صرف کردیم، در آخر که به برنده بر آمدیم حبیب الله رسید و تفنگ به دست داشت. بر سر و روی او خاک و غبار فراوان نشسته بود به حاضرین گفت که بنشینید من سر و روی خود را می شویم و بر می گردم و به شما خواهم گفت که من کجا بودم و چه می کردم، من گرسنه هستم و با صدای بلند و آمرانه به موظفین گفت که طعام او را سر میز بگذارند. ما همه منتظر نشسته بودیم وی ساعتی بعد از شستن روی و سر بالای میز غذا نشست و گفت: من ساعت شش صبح پیغام تلفونی از ولایت میدان گرفتم که لشکر هزاره به جلریز رسیده است و به عسکر ما هزیمت کرده و به خروج از بین دره به راه افتاده اند. من بدون معطلی موتر خود را سوار شده و خود را به دره میدان رساندم و با نخستین گروه شکستیان خود که مواجه شدم و دیدم سراسیمه و در حال دویدن هستند، من توقف کردم و آنها هم ایستادند و مرا شناختند. از آنها پرسیدم بچه ها چه گپ است که می دوید؟ آنها از حمله شبانه هزاره و قوت آنها حکایت کردند. امیر به تفنگ خود اشاره کرد و گفت با غازی سه نفر از پیش آهنگان آنها را در همان جا کشتم و گفتم این ها را به روی سرک بیاندازید زیرا نعلشان آنان بهترین سد راه شکست خوردگان است و من در آنجا توقف کردم و آهسته آهسته پیش رفتم. آوازه این حرکت من به سرعت مانند برق در طول دره پیچید و لشکر در سر راه و ازجاده بر گشته و به طرف جلریز در حرکت بودند.

بعد خود را به جلریز رساندم و ترتیب مدافعه و استحکام را با رفقا گرفتم و بر گشتم. همه شنوندگان وی را تحسین کردند و شادباش و زنده باد گفتند.

روز های جشن رسید و مراسم آن در گذرگاه و دهمزنگ بر گزار شد. چراغان مفصلی ترتیب شده بود و صدای نشان زنی و فیر تفنگ ها و نغمه خوانی و ساز و سرود موزیشن ها توام با صدای تفنگ بالا بود. شب همان روز در سلام خانه ارگ که سالون کلان داشت تیاتری بنام فتح اندلس ترتیب شده بود و ما هم به تماشای این تیاتر دعوت شده بودیم اما از بسی ازدحام و بیر و بار بود نتوانستیم به درستی تماشا کنیم. لحظه ای صحنه به نظر می آمد و بعد آنرا استادان و تماشا کنندگان از نظر پنهان می ساختند. لباسهای قرون اولی که به جان بازی گران بود نظر را جلب می کرد. یک صحنه شمشیر بازی بین دو پهلوان متخاصم که خول بر سر

و زره در بر داشتند بسیار جالب و ماهرانه بود. شنیدم بازی گران این صحنه اکثراً آنها بازیگران صحنه سیاست و فرهنگ دوره امانی بودند که حالا برای خوشگذرانی حبیب الله می رقصیدند و می جنگیدند. در شهر کابل و بازار های نو و کهنه آن گشت و گذر می کردیم، کابل به یک شهر ماتم زده و افسرده تبدیل شده بود که جوانان مکتبی و خون گرم گوشه گرفته و کنار رفته بودند. اعیان و اشراف دوره گذشته بعضی در زندان بسر می بردند و بعضی هم در خانه بازداشت شده بودند. مکاتب بسته و معلمین بیکار و بی روزگار مانده بودند. کار و بار تجاری تقریباً فلج بود، در بازار گرمی سابقه نمانده بود زیرا اکثر راه ها بسته بود و مال التجاره و امتعه به شهر نمی رسید و هم گشت و گذار تاجران خورده فروش ولایات به کابل کم شده بود. عدم مسئولیت و فکر فردا هم مردم را مشوش و اندیشناک ساخته بود. من در سال گذشته در عین موسم به کابل آمده بودم. من به مقایسه سال گذشته کابل را بسیار افسرده و حتی مرده یافته بودم. تفنگداران و جنگجویان شمالی و کوهستان در هر طرف جوقه جوقه در گشت و گذار بودند، آثار حیات و نشاط تنها در وجنات آنها دیده می شد. ساعت ها بعد صدای هارن یک موتر بیکه تاز و یا صدای زنگ گاوی شنیده می شد و صدای سم اسپان جنگجویان جای آنرا گرفته بود و آن خلا را پر کرده بود. با وجودیکه امان الله خان از قندهار رفته و علی احمد خان که بعد از او در قندهار دعوی سلطنت کرده بود گرفتار شده بود، اما سپه سالار محمد نادر خان هنوز در پکتیا موجود بود و برادر دیگرش محمد هاشم خان در ولایت ننگرهار مرکز مقاومتی تأسیس کرده بود و مشغول مبارزه بود. در مردم شهر و روشنفکران یگانه امید اینکه مانده همین بود که چشم به راه ظفر و موفقیت آنها بودند. عدم مسئولیت و عدم اطمینان تا حدی بود که زعمای عاقل و با هوش انقلاب هم به دوام رژیم خود مطمئن نبودند. ما با قاضی غلام حضرت خان رئیس خزاین که نکر او را در صفحات قبل کردم پیشنهاد کردیم جایداد ما را که چند جریب زمین کشتمندی و تاکستان بخرد که با پول آن در ننگرهار برای بازماندگان سرمایه گذاری کرده باشیم بجواب ما گفت: این خانه که من در آن مینشینم و دارای باغ و نخلستان به این وسعت و بزرگی است مال مردم است و ما غاصبانه آنرا تصرف کردیم، یقیناً مال و خانه ما هم در پاداش چنین اعمال به تصرف دیگران در خواهد آمد. برای من هیچ آرزوی توسعه جایداد و ملکیت نمانده و از حیات خود هم مطمئن نیستم. این مردمانیکه انقلاب کرده بودند و به نام احیای سنن اسلامی و خدمت دین تظاهر می کردند به جز بستن مکاتب عصری و تبدیل سنه شمسی الهجری به قمری هجری و بعضی کار های کوچک و منفی دیگر کاری نکرده بودند که آن را اصلاحات اساسی و خدمت واقعی برای دین خواند، آنها نزد خود هدف و پروگرامی نداشتند و یگانه سعی جد و جهد شان استقرار در مملکت و استحکام رژیم نو بود و بس که با آن هم موفق نشدند. این اوضاع را که به خاطر می آورم حال که به عقب می نگریم آن بیت مشهور شاعر شرقی را به خاطر می آورم که می گفت:

عروس ملک کسی تنگ در بغل گیرد که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند

طلبگاران عروس شمشیر های آبدار در هر گوشه و کنار کشیده و به آن اتکاء کرده بودند و اراده مردم را نادیده می گرفتند

و به آن طوریکه باید وقعی نمی دادند.

ما از کابل به پروان آمدم و از آنجا از نجرو و تگو بسوی ننگرهار رهسپار شدیم. شب را در تگو در جای یکی از دوستان پدر ما گذشتاندم بسیار خوش گذشت و مهمانی مفصلی ترتیب داده بود و هوای گوارای اواسط سنبله هم سیر و سفر مارا خوشگوار ساخته بود. اتفاقاً ما در تگو غلام محمد خان را در سر راه دیدیم که به فکر تهیه لشکر و سقبات به طرف کوهستان و کابل بود. او که از سرکردگان مردم صافی تگو بود، پدر او جنرال بزرگی اردوی عبدالرحمن خان و امیر حبیب الله بود و سردار عنایت الله خان ولیعهد امیر حبیب الله خان خواهر زاده خانواده آنها بود. وی برای استحکام و استقرار مجدد سلطنت عنایت الله خان می کوشید.

ما از تگو به لغمان از همان راه سابق و به همان ترتیب رسیدیم. شهر تگری را آرام یافتیم و جنگ به صلح تبدیل شده و شهر از قید محاصره بر آمده بود. فرصت کافی برای دیدن دوستان و اقارب یافتیم و از زمین داری و معاملات جایداد ما هم خبر گیری کردیم و بعد رهسپار کنگر شدیم و به خانه رسیدیم. ... کمتر از سه ماه بعد از برگشت خیر فتح کابل رسید که توسط شاه ولی خان و لشکریان پکتیا و وزیرستان رخ داد.

نادر خان به کابل وارد شد و به پادشاهی برگزیده شد. این خبر ها به سرعت برق در هر گوشه و کنار انعکاس یافت. ما خبر شدیم که عساکر حبیب الله به سرکردگی برادرش حمیدالله که یک هفته قبل جلال آباد را اشغال کرده بودند مجبور به عقب نشینی شده و به عجله رفته بودند، اما کاری از آنها ساخته نبود.

محمد گل خان مومند بحیث آمر ملکی و نظامی ولایت ننگرهار به جلال آباد رسیده و اخذ مقام کرده بود. ما به مشوره سرکردگان دره سین و شینگل برای تقدیم بیعت و آمادگی خدمت و اطاعت عازم کابل و جلال آباد شدیم. در راه خاص کنگر با عبدالرزاق خان که حاکم کلان کنگر مقرر شده بود دید و وادید کردیم. عبدالرزاق خان از قبیله محمد زانی های متوطن خوگیانی بود، مرد فعال و مردم داری بود که در راه انقلاب هم برای نجات کابل از سلطه حبیب الله مجاهدت کرده بود. وی از امور دین آگاهی و هم از وضع و شرایط محیط خبر داشت. در اجتماعات سخنرانی او اکثراً شکل موعظه را می گرفت و در برخورد با مردم شیوه ولسی و قومی را به کار می برد. ما او را قابل اعتماد یافتیم که می تواند نظم و اساس را در ولایت کنگر بر قرار سازد.

با او از سفر خود به کابل گفتیم و وی خواهش کرد که بسیار معطل نشویم و زود برگردیم که با او در وقت ضرورت همکاری و مددگار شده بتوانیم. ما به او اطمینان دادیم که مردم علاقه اسمار و شینگل هیچگونه مخالفت و مقاومتی در برابر او نخواهد کرد، مطمئن باشید زیرا مردم منتظر آمدن یک نظام حکومتی هستند که بتوانند در سایه آن دیگر به آسودگی و آرامی بسر برند.

به او گفتیم تنها غلام خان، خان اسمار با استقرار حکومت مخالف است اما چون از پشتیبانی مردم محروم است به زودی اسمار را ترک خواهد کرد و خواهد گریخت.

به جلال آباد رسیدیم و محمد گل خان مومند رئیس تنظیمیه را ملاقات کردیم. با او سابقه موجود بود زیرا دیر زمانی (دوره امانی) قوماندان عسکری ولایت ننگرهار به شمول کنگر و اسمار بود که با هم نشست و برخاست کرده بودیم و به خانه ما هنگام سفر و بازدید خود از قشله ها آمده بود. او باغ شاهی جلال آباد را برای سکونت و اداره خود اختیار کرده بود زیرا دیگر عمارت دولتی همه طعمه حریق گشته و از بین رفته بود. عمارت باغ شاهی که یادگار دوره عبدالرحمن خان است و عمارت گنبدی ساخت قدیم دارد حریق پذیر نبود

البته در و دریچه جنوبی همه شکسته و ریخته بود و برای دفع سرما در برابر آن در ها پرده های ضخیم آویخته بودند.

ما با گذشتادن یک شب در آنجا فردای آن بسوی کابل رهسپار شدیم. موتر های لاری بار بردار به تازگی در بین کابل و پشاور به رفت و آمد شروع کرده بود. جاده های قدیمی بین کابل و جلال آباد که از گندمک- جگدک و خاک جبار می گذشت بسیار نا هموار و ترمیم طلب بود. پل و پلچک ها از بین رفته بود و موتر به آهستگی پیش میرفت. در تاریکی شب به باریک آب (بیخ کوتل خاک جبار) رسیدیم و در آنجا توقف کردیم. قبل از طلوع آفتاب به راه افتادیم و هنگام ظهر به بتخاک رسیدیم و بعد توقف مختصر روانه کابل شدیم. در کابل در منزل یکی از دوستان جا گرفتیم. در کابل درین موسم که اواخر عقرب بود تر برف می بارید و کوچه و بازار پر از گل و لای بود و برای ما که از ننگرها آمده بودیم خوش آیند نبود.

به غرض ملاقات سردار محمد هاشم خان صدراعظم به قصر علیا رفتیم. قصر علیا حرمسرای مادر امان الله خان بود (علیا حضرت) بود که او در جلای وطن در استانبول بسر می برد و مسکن وی مقر و مقام صدارت قرار گرفته بود. باغ وسیع و مرتبی داشت و هم در گوشه شمالی آن گلخانه که واقعاً حیثیت یک گل خانه را داشت، قرار داشت.

محمد هاشم خان در این گلخانه به دید وادید مردم می پرداخت و ما در آنجا به ملاقات او رسیدیم و چون سابقه معرفت موجود بود بسیار لطف کرد و خیر مقدم پر حرارتی از ما کرد. بر سر میز او علاوه بر دوسیه ها و جراید دیگر اخبار افغانستان که در لاهور از طرف مرتضی احمد خان سدوزئی طبع می شد هم گذاشته شده بود. این جریده در انقلاب افغانستان به حمایت از رژیم سابقه و حمایت از فعالیت های سپه سالار محمد نادر خان مضامینی می نگاشت و احوال مقاومت های داخلی افغانستان را با آب و تاب نشر می کرد. اما بعد از انتخاب محمد نادر به پادشاهی افغانستان بحیث اخبار مخالف تظاهر کرد و از نظام به انتقاد و بدگوئی شروع نمود تا بالاخره به اثر کوشش های دیپلماتیک وزارت خارجه افغانستان اخبار مذکور منع گشت و اداره آن بسته شد.

ادامه دارد



۲۰۱۶/۱۲/۱۴

احسان الله مایار

به افسانه ها باور کرد یا به چشم دید شخص با اعتبار

خاطرات مرحوم سید شمس الدین مجروح
قسمت ششم

در اخیر قسمت پنجم خواندیم:

محمد هاشم خان در این گلخانه به دید وادید مردم می پرداخت و ما در آنجا به ملاقات او رسیدیم و چون سابقه معرفت موجود بود بسیار لطف کرد و خیر مقدم پر حرارتی از ما کرد. بر سر میز او علاوه بر دوسیه ها و جراید دیگر اخبار افغانستان که در لاهور از طرف مرتضی احمد خان سدوزئی طبع می شد هم گذاشته شده بود. این جریده در انقلاب افغانستان به حمایت از رژیم سابقه و حمایت از



س.ش. مجروح-ا. مایار- پشاور ۱۹۸۴ م

فعالیت های سپه سالار محمد نادر خان مضامینی می نگاشت و احوال مقاومت های داخلی افغانستان را با آب و تاب نشر می کرد. اما بعد از انتخاب محمد نادر به پادشاهی افغانستان بحیث اخبار مخالف تظاهر کرد و از نظام به

انتقاد و بدگویی شروع نمود تا بالآخره به اثر کوشش های دیپلماتیک وزارت خارجه افغانستان اخبار مذکور منع گشت و اداره آن بسته شد.

اینک به ادامه گذشته :

بعد از ملاقات مختصر ما از محمد هاشم خان اجازه رفتن خواستیم و او گفت به حضور اعلیحضرت هم و با او ملاقات کنید و بعد گفت: ما با مردم مشرقی (ننگرهار) علاقه قلبی داریم، بود و باش طولانی من در آن ناحیه چه پیش از انقلاب و چه هنگام انقلاب عامل عاطفی و دل بستگی من به آن ولایت شده است. کسانیکه در انقلاب با من کمک کرده و در راه نجات مملکت کوشیده اند خدمت آنها فراموش نمی شود و قدر دانی آنها زیر نظر است و کسانیکه بر ضد من و حرکت نجات قد افراشته بودند مورد عفو و اغماض قرار می گیرند و با آنها سر کینه و انتقام جوئی نداریم. اگر حالا هم در راه تعمیر مجدد مملکت بکوشند حکومت ارگ روان بودیم و پیاده راه می رفتیم که گادی سیاه چهار عراده ای بزرگ که آن فرود آمد و با ما مصافحه و احوال پرسی کرد و پرسید چی می کنیم و کجا می رویم؟ ما به او گفتیم رونده وزارت دربار هستیم تا موضوع ملاقات خود را با

اعلیحضرت با آنها ابلاغ کنیم تا برای ما وقت ملاقات تعیین کنند. وی گفت ضرورت به این تشریفات نیست من الان به حضور او می روم بفرمائید با من بیآئید تا شما را به ملاقات با او کمک کنم. در گادی سوار شدیم و به داخل ارگ رفتیم و در آنجا در قصر گلخانه بحضور نادرشاه رسیدیم.

در گلخانه منقل بزرگ آتش در هر گوشه گذاشته شده و بخاری دیواری با آتش روشن بود، مردم زیادی در آنجا دیده می شدند که رفت و آمد می کنند و اکثراً هم مسلح بودند. وضع به حالت عادی و معمول دربار ها شباهت نداشت. نادرشاه پشت میز تحریر بزرگی قرار داشت. ما معرفی شدیم و طرف توجه و احوال پرسی قرار گرفتیم. او پرسید صدراعظم را دیده اید یا نه؟ گفتیم الان از خدمت به حضور شما می آئیم. گفت کوشش در استقرار و اعمار مجدد مملکت وظیفه همه ما و شماست. با حکومت خود در این راه معاونت و همکاری کنید. مملکت بسیار آسیب دیده و ضرر کشیده است و مردم بسیار نا آرام و مضطرب هستند و باید بزودی این خسارات را تلافی کنیم و صلح و سلم را در وطن قایم کنیم. ما وعده همکاری داده رخصت گرفتیم.

نادر شاه بنظر ضعیف و علیل می آمد و خستگی از وجنات او پیدا بود. قرار معلوم بجز شش و یا هفت ساعت استراحت شبانه دیگر تمام وقت مشغول کار و ملاقات با مردم بود و به امر و نهی در امور مربوط با تمام حوصله و بردباری می پرداخت. نادر شاه آرام و متین صحبت می کرد، کلام او سخنان آدم مشفق و با تربیتی بود که شنونده را متأثر می ساخت. از پشت عینک های سفید که چوکات سفید نقره نئ داشت مستقیم به مخاطب خود می نگریست و نگاه متنفذ خود را به طرف او می دوخت. ما از او مرخص شدیم و بعد از گذشتادن دو سه شب و دیدن بعضی دوستان رهسپار جلال آباد شدیم. اسپان خود را که در جلال آباد گذاشته بودیم سوار شده کتر رفتیم.

حاکم کلان به چغه سرای که بعد ها به نام مولد (سید جمال الدین افغانی) اسعد آباد نامیده می شد، رسیده بود. غلام خان طوریکه پیشینی می کردیم، اسمار را ترک کرده و فرار بر قرار ترجیح داده بود. در سال های اول توجه حکومت به ترمیم سرک ها و آبادی عمارات دولت منعطف بود. مکتب ها سر از نو دایر می شد و برای اخذ عسکر و ترتیب مجدد اردو اقدامات به عمل می آمد. برای جمع آوری سلاح دولت که تارج شده و به دست مردم بود، کوشش می شد که به این وسیله مامول خلع سلاح مردم هم انجام می گرفت. دوره کوتاه سلطنت نادرشاه روی هم رفته دوره خوبی بود. مردم زیادی از عوام و خواص مملکت با او دلبستگی داشتند و او را مورد احترام می شناختند و این محبوبیت خود را پیش از دوره سلطنت خود به دست آورده بودند.

در این دوره بود که ولایت کتر با کابل توسط جاده موتر رو اتصال یافت و اولین موتریکه به این ولایت آمد موتر انجنیر آلمانی سرک ساز بود که باعث تحیر و تعجب اطفال و زنان روستائی کتر شد. نادر شاه در اداره امانی به اداره امور ننگرها و قطغن و بدخشان پرداخته بود و با مردم پکتیا در جنگ استقلال و بعد از آن تماس نزدیک داشت. اکثر بزرگان و سرکردگان اقوام و قبایل را می شناخت و این تجارب و آشنائی های او و احاطه نظر او در سیاست بین المللی و امور اداری سبب شد افغانستان راه سالم پیشرفت و ترقی و تحول را در پیش گیرد اما او به زودی از بین رفت و در سال چهارم سلطنت خود به قتل رسید. (خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود).

دوره ظاهر شاه

ظاهر شاه که بعد از فوت پدر به سلطنت رسیده بود پادشاه برای نام بود. قدرت دولت به دست عم او محمد هاشم خان قرار گرفت. بعد از فوت پدر او فضا طوری بوجود آمد که اداره و پنجه آهنین سردار محمد هاشم خان را به میان آورد. هنگامه حبس و زجر، کشتن و بستن گرم شد. در مقابل جوانان و آزادیخواهان خشونت بیشتری صورت می گرفت و باز کابوس اختناق و استبداد بر فکر و روح مردم مستولی شد. محمد هاشم خان با این همه سختگیری ها و قساوت اداره چی بسا ماهری بود، مملکت در ساحه اقتصاد و اداره پیش می رفت و ضروریات مملکت چه از قبیل آلات و ادوات جنگی و ماشین آلات صنعتی تهیه می شد. تجارت رونق خوبی گرفت و با تأسیس بانک ها و شرکت ها با شیوه های نو کسب منفعت مردم آشنائی پیدا کردند. در این راه عبدالمجید زابلی که رئیس بانک و مشاور اقتصادی صدراعظم بود هم بسیار زیاد است که در موقع آن به ذکر آن خواهم پرداخت. در ساحه معارف و کلتور هم توجه مناسب به عمل آمد.

ولایات شمال هندوکش در این دوره توسط جاده موتر رو به کابل اتصال یافت و منابع آن انکشاف کرد. شفاخانه ها و مکاتب عالی در هر گوشه و کنار مملکت کشوده شد.

سردار محمد هاشم خان آدم بسیار عجیبی بود که گویا مجموعه اضداد بشمار می رفت.

او آدم متدین و خوش عقیده بود که نماز های خود را مرتب می گذارد و به تلاوت قرآن مجید می پرداخت. اما وقتی از نماز صبح و تلاوت قرآن شریف فارغ می شد به حبس و زجر بی گناهان می پرداخت و از دیدن محابس و سرکشی به آن حظ می برد. او مرد عصبی و تند مزاج بود و زود بر آفروخته می شد و های هوئی را به راه می انداخت.

اما در طرز اداره خود بسیار متین و سنجیده پیش می رفت و احساسات خود را کمتر دخیل می داد. می گویند او در جوانی با یک عشق ناکام مواجه شده بود که آن ناکامی علاوه بر تأثیراتی که بر عاطفه عشقی او اثر افکنده بود آنرا یک اهانت بر خود تلقی کرده و عقده گرفته بود که به صورت انزجار و تهیج اعصاب بروز می کرد و تا آخر عمر ازدواج نکرد.

او در اعتقاد به مزارات و مجاذیب اعتقاد خرافی داشت اما در عین زمان برای پذیرفتن مظاهر مدنیت غرب هیچ تعصب نداشت و به شروع آن در مملکت بصورت عاملانه می کوشید.

من چون شخصاً از استقرار رژیم نادرشاهی راضی نبودم و در قطار آنانیکه چشم به راه آمان الله خان بودند قرار داشتم بعد از مرگ نادرشاه با ترتیب ادارهء محمد هاشم خان بیشتر به مخالفت تمایل پیدا کردم و روشنفکران و کسانی که در این راه پیش آهنگان بودند با آنها تماس می گرفتم. این تماس ها اکثراً دوستانه و شخصی بود و ماهیت فعالیت حزبی نداشت، با سید غلام حیدر پادشاه دوستی و همفکری صمیمانه داشتیم. او مخالف جدی رژیم بود. مدیر مستقل زراعت دوره امانی بود. مرد تجدد پسند رادیکال با جرأتی بود حکومت هر چه کوشید او را ترضیه کند سازگاری نکرد تا بالاخره در قضیهء غلام نبی خان چرخ و اتهام بهمدستی با او محبوس شد و در محبس فوت کرد. همچنان دوستان دیگر ما نیز در دوره ظاهر شاه از جمله عناصر ناراض حکومت بشمار می آمدند.

با این شیوه که داشتم در پیش حکومت آدم نا مطلوب بحساب می رفتم. بعد از فوت نادرشاه در نخستین انتخاب دوره شورای ملی خود را کاندید ساختم اما حکومت با سوابقی که داشتم مرا در شوری مناسب نمی دید و

کاندید دیگری را که در مقابل استاده بود آشکارا تأیید کرد و حاکم کلان بصورت دوستانه به من تفهیم کرد که از وکالت منصرف شوم و نه عواقب آن برای من ناگوار خواهد بود.

حاکم کلان مرا نزد سردر داود که آمر ملکی و نظامی ننگرهار بود به جلال آباد فرستاد و گفت او شمارا خواسته است. به جلال آباد به همراهی برادر بزرگ خود سید عبدالرزاق (شال پادشاه) رفتم. من برای نخستین بار سردار محمد دود را در جلال آباد ملاقات کردم و از نزدیک او را دیدم. وقتی به سردار داود معرفی شدم به خنده گفت من نام شما را می شنیدم که پادشاه صاحب چنین کرد و یا چنان می کند، تصور می کردم این پادشاه صاحب عبا و قبای تصوف را در بر خواهد داشت و صاحب عامه و ریش بزرگی خواهد بود و اینک می بینم که شما آنطور نیستید.

بجوابش گفتم سردار صاحب چنانکه می بینید که هستم.

او در آنوقت جوان خوش گل و تنومند بود که کمتر حرف می زد و استعداد آمیزش و اختلاط را با هر کس نداشت. او مثل عم خود محمد هاشم خان تند خو و عصبانی مزاج بود و زود بر آشفته می شد و چین بر جبین می افگند. من بعد ها که زیاد تر با او محشور شدم و همکار گشتم به خواص و سجایای او پی بردم چنین فهمیدم که این عدم آمیزش او ناشی از غرور نی بلکه از محجوبیت اوست. او با تمام آن مظاهر خشونت و اندک رنجی خود با تمام جاه طلبی و قدرت پسندی خود به صطلاح آدم پس رفته و محجوبی بود که در انتظار مغرور جلوه می کرد. معلومات علمی و ادبی او بسیار محدود بود. او در جوانی برای تحصیل در دوره امانی به فرانسه فرستاده شده بود و در آنجا در فن معماری (آرشیتهک) و نقشه برداری تحصیل کرده بود. بعد از استقرار رژیم نادرشاه تحصیلات خود را تمام نا کرده به کابل آمد و او با چند تن دیگر از جوانان خانواده سلطنتی و غیره در یک کورس نظامی زیر تربیه گرفته شدند که آنرا در مدت دو سه سال انجام دادند. بعد از اتمام کورس مذکور او به رتبه جنرالی نایل شده بود و به حیث حاکم اعلی و قوماندان عسکری ننگرهار مقرر شده بود. او با برادر بزرگ من آشنا شده بود و تماس های مکرری بین آنها صورت گرفته بود و با او علاقه مندی و التفات نظر خاصی داشت.

سردار داود او را مخاطب قرار داده و موضوع وکالت مرا در میان آورد و گفت صدراعظم صاحب می خواهد برای برادر شما کار دیگری بدهد و او را به کابل خواسته است بهتر است از این کار وکالت منصرف شود و کابل برود و صدراعظم را ملاقات کند. او بر سبیل شکایت گفت: کاکای من حرف سخن چینان را زود باور میکند، من بسیار کوشیدم که سوء تفاهم بین شما و او واقع نشود اما از برادر شما راضی نیست کوشش کنید به او اطمینان و قناعت بدهید. من گفتم که من به ماموریت های دیگر دولتی میل ندارم و حاضر نیستم شغل ملازمت در دولت را اختیار کنم بهتر است به کار و بار شخصی خود مشغول باشم.

گفت از این ناحیه خاطر جمع باشید او شما را به ماموریتی می گمارد که ملازمت حکومت نیست. او را شما را به عضویت اعیان (سنا) در نظر گرفته است و آن محل جزء دوم شوری و پارلمان محسوب می شود. مجلس اعیان در آنوقت جایی بود که وزراء و سیاسیون سابقه را در آنجا از راه انتصاب گرد آورده و زیر نظر گرفته بودند، این مجلس عملاً کار و صلاحیتی نداشت.

من به عضویت این مجلس داخل شدم و در اولین ملاقاتی که بعد از تقرر با صدراعظم رخ داد او از موضوع و رفتار من شکایت گونه یاد آوری کرده گفت: اطلاعات را پیهم می گرفتم اما به احترام پدر شما مزاحم خودت

نشدم، من به پدر شما اعتقاد راسخ داشتم حتی خانواده ما و مادر ما هم به پدر شما و مرحوم ملا نجم الدین هده اعتقاد داشتند. من گفتم اطلاعات سخن چینان اکثراً به افواه اتکاء دارد و یا جعل و افتراء است. او گفت بهتر است به کابل باشید تا سعایت و افتراء ها سوء تفاهم بین ما و شما بوجود نیارد. او گفت خوش می شوم گاه گاه نزد من بیائید و تشکر کرده مرخص شدم.

من در این مدتی که در کابل بودم به مطالعه علوم اجتماعی مشغول شدم و در فرا گرفتن زبان انگلیسی و تکمیل زبان عربی خود اقدام کردم. چون ذوق شعری داشتم و این قریحه با تکانی که از انقلاب سقوی خورده بودم انکشاف بیشتری کرده بود. در این هنگام سکونت در کابل به گفتن شعر و طبع و نشر بعضی از آن در جراید می پرداختم و فعالیت های سیاسی هم با احتیاط و سنجیدگی دوام داشت. با دوستانی که از وضع حکومت راضی نبودند و انتقاد می کردند، صحبت و تماس صورت می گرفت اما در این تماس ها کدام طرح و نقشه عملی موجود نبود و شکل صحبت و تفاهم بین دوستان را داشت. در این مجالس مباحثات علمی و ادبی صورت می گرفت و زیاده تر شکل اجتماعات ادبی و ثقافتی داشت.

روزی مرا صدر اعظم به حضور خود خواست و گفت در بانک ملی و بعضی شرکت های دیگر حکومت هم سرمایه گذاری کرده و در آن شریک است و هم می خواهم در آینده نیز اینگونه تأسیسات مشترک دولتی بوجود آورده شود. من می خواهم شما به حیث معتمد دولت در اداره تفتیش بانکملی اجرای وظیفه کنید. من موافقه کردم و وی گفت: نزد عبدالمجید خان زابلی بروید و در مورد کار خود ترتیب بگیرید.

آقای زابلی را در بانکملی ملاقات کردم و برای مرتبه نخست او را از نزدیک دیدم. وی از موضوع تقرر من اطلاع داشت و راجع به محل اداره و همکاران اداری من و پروگرام کار را بمن معلومات داد. ... بانک ملی یگانه بانکی بود که هم به نشر پول می پرداخت و هم بانک کریدیت بحساب می رفت. در شرکت های بزرگ مثل نساجی و شرکت پخته و امثال آن سرمایه گذاری کرده و حتی موجد و مؤسس آنها شناخته می شد.

آقای زابلی پروگرام وسیعی و بزرگ انکشاف مملکت سر دست داشت. آدم فعال و به اصطلاح دینامیکی بود. وی در چند سال دوره ماموریت خود به حیث رئیس بانک که بعد ها وزیر تجارت و وزیر اقتصاد هم بود در انکشاف اقتصاد مملکت نقش مهمی داشت.

ادامه دارد



۲۰۱۶/۱۲/۱۹

احسان الله مایار

به افسانه ها باور کرد یا به چشمدید شخص با اعتبار

خاطرات مرحوم سید شمس الدین مجروح

قسمت هفتم

در اخیر قسمت ششم خواندیم:

بانک ملی یگانه بانکی بود که هم به نشر پول می پرداخت و هم بانک کربدیت بحساب می رفت. در شرکت های بزرگ مثل نساجی و شرکت پخته و امثال آن سرمایه گذاری کرده و حتی موجد و مؤسس آنها شناخته می شد. آقای زابلی پروگرام وسیعی و بزرگ انکشاف مملکت سر دست داشت. آدم فعال و به اصطلاح دینامیکی بود. وی در چند سال دوره ماموریت خود به حیث رئیس بانک که بعد ها وزیر تجارت و وزیر اقتصاد هم بود در انکشاف اقتصاد مملکت نقش مهمی داشت.

به ادامه گذشته:

من هم مدتی در این جریان افتادم، سالانه از شرکت نساجی و تأسیسات آن در پلخمری خبرگیری می کردم. پلخمری را از تهداب گذاری آن تا به کار افتادن و افتتاح فابریکه نساجی در تماس بودم و همچنان از شرکت سپین زر و بعضی تأسیسات دیگر ولایت قطغن و مزار احوال گیری می کردم و با این انکشاف دلچسپی گرفتم. با آقای زابلی علاوه بر ارتباط رسمی یک نوع حسن تفاهم دوستانه هم بوجود آمده بود. من در این مدت ماموریت خود در بانک با عایله خود در کابل متمکن شدم خانه و کاشانه مختصری بدست آوردم و فرزندان خود را در لیسه های کابل داخل تحصیل و تعلیم کردم.

زندگی من به همین منوال چند سالی دوام کرد که جنگ جهانی دوم رخ داد و نظر ها را بخود معطوف ساخت. آن وقت که رادیوی آلمان صدای فتوحات اردوی آلمان را با آب و تاب در دنیا منعکس میساخت و ما از رادیو می شنیدیم، امید های نو را در دل ها زنده می ساخت و متفکرین و سیاستون جوان افغانستان بنابر تنفریکه از انگلیس داشتند و بر مبنای تنفریکه در مقابل استعمار و سیطره غرب موجود بود از این حادثه امید تحول و کشایش در اوضاع مشرق عموماً و افغانستان خصوصاً داشتند، هر شکست متحدین را فتح خود در مقابل رژیم حکومت خود تلقی می کردند.

جنگ خلاف توقع به نفع متحدین و شکست آلمان خاتمه یافت و در مرحله اول یاس و ناامیدی در بین جوانان بوجود آورد اما بعد ها دیده شد که جنگ تأثیرات خود را به نفع شرق و ممالک پسمانده بجا گذاشته است و استعمار را به عقب نشینی و دادن آزادی به مستعمرات وادار ساخته است.

حالا یک فصل نوی در تاریخ جهان گشوده شده است و دست تقدیر مشغول نگاشتن آن است. تنها استعمار نی، استبداد هم با شکست مواجه شده است، حتی تعیین سرنوشت و حقوق بشر در دل ها بارقه بوجود آورده بود که آینده را بهتر و مسعود تر جلوه می داد.

در نیم قاره هند دو دولت پاکستان و هندوستان بوجود آمد، در شرق دور اندونیزیا و ویتنام و امثال آن و در قاره آفریقا دولت های بومی و ملی قد علم کردند و بعث بعدالموت می نمودند، اما متأسفانه روابط بین دو مملکت همسایه و برادر مانند افغانستان و پاکستان به تاریکی گرائید و این تیرگی مانند یک عملیه کیمیاوی باعث ایجاد متداوم و مسلسل دیگری گشت که منجر به تبدیلی های عظیمی شد.

بعد از جنگ من به حیث رئیس انحصارات دولتی اجرای وظیفه می کردم و موجب تبدیلی من از وظیفه ریاست تفتیش بانک و موسسات مربوط آن بود که آقای زابلی پیشنهاد کرده بود که انحصارات شکر و پترول که آن وقت متعلق به یک شرکت غیر دولتی بود ملی شود و سرمایه شرکاء آن بتدریج مسترد گردد. بعد از ملی شدن حکومت مرا به وظیفه انحصارات مؤظف ساخت تا این مرحله انتقال را سر پرستی کنم.

افغانستان بعد از جنگ جهانی و قضیه پشتونستان

بعد از جنگ جهانی دوم و تقسیم نیم قاره هند به دو مملکت (هند و پاکستان)، افغانستان در یک مرحله نوین حیات تاریخی خود داخل شده بود و سیاست داخلی و خارجی خود به راه و روش سیاسی خود تجدید نظر را ضرورت دانسته و به تبدیل آن پرداخت.

اول - در سیاست داخلی خود مجبور بود قدمی دیگری در راه دیموکراتیک ساختن نظام حکومت بر دارد و به حکومت توسط مرد قوی مثل محمد هاشم عم اول شاه، صدراعظم و راه و روش آن خاتمه دهد.

همان بود که شاه محمود خان، عم دوم شاه - سپهسالار بحیث صدراعظم تعیین شد. وی محبوسین سیاسی را آزاد ساخت و به جراید و مجلات شخصی اجازه نشر و اشاعه اعطا شد و انتقاد و اعتراض بر حکومت و مجاری آن معمول گشت.

برای تشکیل احزاب و فعالیت های سیاسی از طرف جوانان و نورین جد و جهد به راه افتاد. حزب وطن و ندای خلق؛ ویش زلمیان، افغان ملت و حزب خلق مارکسیست ها (در ابتداء بصورت غیر مرئی و نهانی) به صورت غیر رسمی بمیان آمدند و برای بنیانگذاری آن رهبران دست بکار شدند و به بخش نشرات جراید و رساله ها می پرداختند و برای جذب و جلب اعضای احزاب می کوشیدند.

در این گیر و دار یک حرکت دیگری که از طرف بعضی اراکین مهم وقت پشتیبانی می شد به نام کلوب ملی راه به راه افتاد. هدف کلوب جمع آوری روشنفکران و جلوگیری از تفرقه و تعدد زیاد احزاب بود که باید آهسته آهسته نمایندگانی در شوری بفرستد و سهمی در حکومت داشته باشد تا روزی بتواند بنام حزب اکثریت حکومتی بسازد. مؤسین و پشتیبانان این حرکت سردار محمد داود وزیر دفاع و سردار محمد نعیم وزیر خارجه، عبدالمجید خان زابلی و چند نفر دیگر بودند و سکرتریت این نهضت را من (مجروح) بعهده داشتم. احزاب دیگر با یک

جزر و مد به صورت غیر رسمی به موجودیت خود دوام می دادند، تا بالآخره در اواخر حکومت سردار شاه محمود خان با بحران الغاء و مواخذة حکومت مواجه شدند و با تأسیس حکومت نو از طرف محمد داود بکلی از بین رفتند تا آنکه بعد از انحلال حکومت محمد داود در دوره حکومت داکتر محمد یوسف مرحله نوین دیموکراسی ساختن مملکت با انفاذ قانون اساسی جدید تثبیت شد.

دوم - سیاست خارجی افغانستان بعد از آزادی هند و بر چین گلیم استعمار باید به صورت نوین و مطابق شرایط زمان عیار می شد. حوادثیکه این تجدید نظر را تسریع کرد بوجود آمدن اختلاف بین افغانستان و پاکستان بود که در مسئله پشتونستان به میان آمد.

بعد از تشکیل پاکستان چون در رفرندمیکه در ولایات شمال مغرب هند بر بنا الحاق با یکی از دولتین (هند و پاکستان) به عمل آمده بود حزب سرخ پوشان ولایت به سرکردگی عبدالغفار خان با آن مقاطعه کردند و صدای پشتونستان را بلند کردند. معنی آن در ابتداء چنین بود که آنها نه هندوستان می خواستند نه پاکستان را بلکه آنها پشتونستان آزاد و مستقلی می خواستند که مردمان پشتو زبان ولایت شمال غرب و بلوچستان بصورت یک واحد در آن جمع شوند. اگر چه این هدف در اواخر از بین رفته و برای خود مختاری این ولایت و نامگذاری آن به پشتونستان تبدیل شده بود اما به هر حال کوشش برای حفظ و نگهداشت هویت مردم پشتون و اجتماع در یک واحد زیر نظر بوده و افغانستان با بلند شدن این صدا خود را مجبور دید از آن پشتیبانی کند و برای تحقق بخشیدن این مرام اقدامات نماید، در این مجبوری عوامل با دلایل ذیل را می توان دخیل دانست.

اول- چون ولایت مغرب و یک حصه ای از بلوچستان تا اواخر قرن نوزده جزء سلطنت افغانستان بود و مردمان این حصه از لحاظ نژاد پشتون بودند و به زبان پشتو تکلم می کردند که اکثریت مردم افغانستان را همین نژاد و زبان تشکیل می دهد لهذا بعضی سیاسیون و منورین فکر می کردند که بعد از رفتن استعمار انگلیس از نیم قاره هند باید این اراضی به افغانستان گذاشته می شد و یا رأی آنها با الحاق با ما در وطن (افغانستان) و یا پاکستان در رفرندم گرفته می شد. با وجودیکه حکومت افغانستان این ادعا را رد نکرد و ادعای خود را به این دلیل به میان نیآورد اما نه میتوانست این فکر را نادیده گیرد، لهذا تنها خواسته خود مردم پشتون خارج افغانستان را مورد تائید قرار داده نه الحاق آنرا به افغانستان.

دوم- اگر مسئله پشتونستان قوت می گرفت و مردمان آن منطقه برای حفظ هویت ملی و کلتور خود مجادله می کردند و قیادت آنرا زعمای از قبیل عبدالغفار خان و عبدالصمد خان اچکزی (کوپته) به دست می داشتند و سلطنت و حکومت افغانستان در چنین نهضتی بیطرف بوده و هیچ تأثیری نداشته باشد، دولت چین روش را خلاف حیثیت و پرستیژ ملی خود شناخته و هم توقعات مردم و گروپ های فشار وطن خود را زیر نظر گرفته که به پشتیبانی از آن برخاست، نه می خواست این توپ تنها زیر پای عبدالغفار خان و صمد خان بطرف گول بدود و پای او هیچ در بین نباشد.

سوم- چون ولایت شمال مغرب و بلوچستان به سه منطقه تقسیم شده بود که

(۱) منطقه زیر اداره حکومت یا منطقه اداره شده و

(۲) منطقه قبایل آزاد که زیر اداره ولایت قرار نداشت و با ترتیب مخصوص و خود مختاری از طرف حکومت مرکزی هند اداره آن صورت می گرفت و

(۳) امارت ها و نوابی ها بودند که از راه معاهدات مخصوص و مقررات دیگری با حکومت هند ارتباط داشتند و از یک نوع خود مختاری برخوردار بودند.

حکومت های افغانستان با این دو منطقهء اخیر الذکر ارتباط های مرتب و مدام نگاه می داشتند و به یک عده سرکردگان و روحانیون قبایل آزاد مستمری و معاش داده می شد. همچنان از بین آنها برای حفظ امن و آسایش سرحد ملیشاه و محافظ استخدام می شد و در جنگ ها و جهاد های حکومت افغانستان با بیگانگان و یا شورش های داخلی این قبایل به نفع حکومت های افغانستان مداخله نموده و سهم می گرفتند. برای آنها خطاب ها و مناصب اعزازی داده می شد و هم گاهگاهی از طرف حکومت انگلیس بر ضد حکومت افغانستان استعمال می شدند.

لهذا تغییر حیثیت این مناطق و از بین رفتن این روابط (که احتمال آن با وجود آمدن پاکستان تحقق می یافت) برای افغانستان مطلوب و گوارا نبود و آنرا ضد منافع ملی و روش عنعنوی تلقی می کرد. از این رو وجود یک پشتونستان خود مختار را می خواست که درای هویت مشخصه باشد که این قبایل آزاد هم در آن مدغم شوند و با افغانستان روابط حسنه و کلتوری منظم داشته باشد و به کمک و معاونت های بشری و اخلاقی افغانستان توقع داشته و از آن برخوردار باشد. آرزو داشت چنین هویتی به وجود آید.

لهذا به تقسیم قبایل از راه جرگه های قومی و تربیه جوانان آن به مدارس افغانستان و خارج به حسب کادر رهبری قومی اقدامات بعمل آمد و تبلیغات وسیعی از راه جراید و رادیو صورت می گرفت و هم در مناطق تحت اداره حکومت پاکستان با نارضی ها و ارباب جراید کمک های مالی کرده می شد. نظر به این دلایل عمده بود که موضوع پشتونستان در افغانستان در رأس سیاست خارجی قرار داشت و در حرکت های حزبی هم مانند کلوب ملی، افغان ملت، ویش زلمیان و غیره در اهداف و اساس نامه قرار داشت و کم کم شکل پالیسی ملی سرتاسری را اختیار می کرد.

در این وقت حکومت پاکستان برای تسلیحات خود از راه کمک و قرضه از امریکا اقدام کرد و حکومت افغانستان این تسلیحات را به ضرر خود تلقی کرد و از امریکا خواهش کرد با افغانستان هم در دادن سلاح کمک کند. از طرف دیگر امریکا با ایران هم کمک تسلیحاتی می کرد و پروگرام وسیعی برای مجهز ساختن ایران به سلاح و آلات عصری، انکشاف اقتصادی و صنعتی سر دست گرفته بود. چون افغانستان با ایران بالای تقسیم آب در یای هلمند دعوی و اختلاف داشت این بهم خوردن موازنه را به ضرر خود می دید. افغانستان از امریکا مطالبه تسلیحاتی می نمود لیک امریکا خواهش افغانستان را رد میکرد به دلیلی که افغانستان با پاکستان اختلافات سیاسی دارد نمی تواند قبل از حل آن به کمک اقدام کند. (پاکستان در آنوقت عضو مهم پیمان سیتو و عضو کامنولت بریتانوی بشمار می رفت و امریکا خود را مجبور می دید چنین پالیسی اتخاذ کرده باشد).

لذا افغانستان مجبور گردید برای حفظ منافع ملی و تمامیت خود خود را مسلح و مجهز سازد و به رحم دو همسایه قوی (ایران و پاکستان) بقا و دوام او موقوف نباشد فلذا به همسایه دیگر خود روسیه شوروی متوجه و متصل شد که در راه به دست آوری سلاح عصری و تربیه پرسونل نظامی خود از او کمک بخواهد. این توجه و متصل چون بسیار مهم و خلاف سیاست عنعنوی مملکت بنظر می آمد و در نظر بعضی ها عواقب آن بسیار تاریک و نا خوشگوار تلقی می شد و عده از رجال سیاسی و بر سر اقتدار حکومت با آن موافقه نمی

کردند لهذا حکومت مجبور دید موضوع را به لویه جرگه محول سازد. بالآخره لویه جرگه منعقد شد و برای حکومت صلاحیت داد سلاح و قرضه را از هر جائیکه میسر شود بدست آرد و پالیسی حکومت را که در مورد تأیید خود ارادیت مردم پشتونستان اتخاذ کرده بود تأیید نمود.

همان بود که دولت افغانستان برای بار اول قدم از سیاست عنعنوی خود فراتر گذاشت و توجه خود را از غرب به شرق معطوف نمود و در قطار دول بی طرف و در نهضت های آن سهمگیری کرده و در حوادث بین المللی داخل گشت.

حکومت افغانستان با وجودیکه وجود پاکستان را نسبت به نیم قاره هند متحد در همسایگی خود مفید تر تشخیص می کرد و هم برای حفظ موازنه قدرت در منطقه وجود آنرا در قبال ایران مفید می دید و ترسی را که از سلطه کلتوری و سیاسی ایران به دل داشت، از پاکستان ابداً چنین خطری به خود نمی دید زیرا ایران با آن کلتور عمیق و قدیم مشترک تاریخی خود با افغانستان و با فعالیت فرهنگی و علمی خود اشتراک زبان و اشتراک دین اسلام و تشیع با بعضی مردم افغانستان قدرت جذب و جلب افغانستان را بیشتر از پاکستان داشت. مخصوصاً که با رفتن انگلیس از منطقه خود را محافظ منطقه و رهبر نژاد آریائی معرفی می کرد لهذا برای حفظ این موازنه وجود پاکستانی را که نه ادعای رهبری کلتوری و نه ادعای زعامت تاریخی منطقه را داشت مفید تر می دانست. مخصوصاً بعضی از رجال سیاسی و حتی رجال بر جسته خانواده سلطنتی از تیرگی روابط با پاکستان خوش نبودند و آنرا مضر می دانستند زیرا در ایران حرکت پان ایرانیزم از یک طرف و حرکت حزب توده از طرف دیگر تهدید مستقیمی برای افغانستان بشمار می رفت.

با تمام این حقایق روابط با پاکستان تیره تر می شد و در دوره صدارت محمد داود به اوج خود رسید. محمد داود سنگ ملیت گرایی بر سینه می کوفت و قضیه پشتونستان و احیاء زبان و کلتور افغانی را هدف خود قرار داده بود و یگانه رسالت خود را اعتلای پشتون و انکشاف اقتصادی قرار داده و بحیث برادر بزرگ تمام صدا های دیگر سیاسی را خموش ساخت.

از تیرگی روز افزون روابط افغانستان و پاکستان، روسیه شوروی بهره برداری می کرد و در هر دو ساحه رسالت داود یعنی قضیه پشتونستان و انکشاف اقتصادی مملکت و عده کمک و همکاری می داد تا رفته رفته از راه کمک های اقتصادی در ساحه صنایع تجارت و اقتصاد افغانستان متکی به روسیه شوروی گشت و در راه تسلیحات و تربیه پرسونل عسکری افغانستان منحصر به روسیه شوروی مربوط شد حتی در بلوکاد اقتصادی که پاکستان بر ضد افغانستان عملی کرد- راه ترانزیت افغانستان هم خلاف معمول از طریق پاکستان به روسیه انتقال یافت.

ادامه دارد



۲۰۱۶/۱۲/۲۵

احسان الله مایار

به افسانه ها باور کرد یا به چشمدید شخص با اعتبار

خاطرات مرحوم سید شمس الدین مجروح
قسمت هشتم

در اخیر قسمت هفتم خواندیم :

از تیرگی روز افزون روابط افغانستان و پاکستان، روسیه شوروی بهره برداری می کرد و در هر دو ساحه رسالت داود یعنی قضیه پشتونستان و انکشاف اقتصادی مملکت وعده کمک و همکاری می داد تا رفته رفته از راه کمک های اقتصادی در ساحه صنایع تجارت و اقتصاد افغانستان متکی به روسیه شوروی گشت و در راه تسلیحات و تربیه پرسونل عسکری افغانستان منحصر به روسیه شوروی مربوط شد حتی در بلوکاد اقتصادی که پاکستان بر ضد افغانستان عملی کرد- راه ترانزیت افغانستان هم خلاف معمول از طریق پاکستان به روسیه انتقال یافت.

به دوام گذشته:

با وجود حرکات مذبحخانه داود و حرکات حکومت های ما بعد برای حفظ بیطرفی افغانستان چه سیاسی باشد و چه اقتصادی از سلطه نا مرئی روسیه جلوگیری ممکن شده نتوانست. افغانستان بسیار سعی کرد مدارک قرضه دیگری به دست آرد (مثلاً از آلمان غربی و ممالک عربی و منابع بین المللی) و هم می خواست بازار های در آلمان غربی، امریکا و انگلستان برای امتعه خود داشته باشد و متخصصین و کارمندان خود را از دنیای غرب و ممالک اسلامی استخدام کند.

از منحصر شدن تجارت و اقتصاد افغانستان به روسیه شوروی، سیاسیون افغانستان تشویش داشتند و کشیدگی و تیره گی روابط بین پاکستان و افغانستان را می خواستند خاتمه بخشند. در این راه قدمهای در اوقات مختلف بر داشته اما از طرف پاکستان به حسن استقبال نشد. متأسفانه امریکا هم در این راه رول مثبت و سازنده بازی نکرد و حیثیت تماشا بین را به خود گرفته بود لهذا هیچ راهی برای حل معضله پیدا نشد و در بعضی اوقات برای حل مسئله علایمی بنظر می آمد و امید به حل آن قوت می گرفت اما از جانب پاکستان خنثی می گشت.

روسیه شوروی و هند با وجودیکه این اختلافات را به نفع خود می دیدند لیکن به اندازه که طرفداران مسئله پشتونستان در افغانستان توقع داشتند قدم مؤثری بر نمی داشتند. هند در مسئله کشمیر با عین قضیه مواجه بود و نمی خواست حق خود ارادیت یک ولایت را تأیید کند و روسیه شوروی تنها در مراحل اول در یک اعلامیه مشترک نامی از پشتونستان برده بود که ضمن حل سیاسی قضیه به آن اشاره شده بود. لیک در اعلامیه های بعدی هنگام دید وادید تماس رهبران از بردن نام خود داری می شد زیرا شوروی نظر خود را به

سرمایه گذاری در پاکستان و انکشاف تجارت و تاثیر خود را در منطقه دوخته بود و می کوشید حسن نظر حکومت های پاکستان را جلب کند و مسئله پشتونستان را مانند آتش زیر خاکستر محفوظ نگاه دارد تا در وقت لزوم خطر بالقوه مشتعل ساخته بتواند.

این موضوع در اواخر سلطنت ظاهر شاه وضع نرم تری بخود گرفته بود و در بیانات رسمی تنها به حل قضیه پشتونستان و بلوچ اشاره می شد و نام پشتونستان گرفته نمیشد حتی مطالبه خود ارادیت مردم هم به قناعت رهبران سیاسی مردم پشتون تبدیل شده بود لیک باز هم راه حلی یافت نشد.

نخست برای بهبود بخشیدن مناسبات بین دولتین (افغانستان و پاکستان) پادشاه عم خود را مارشال شاه ولی خان را به دربار کراچی سفیر مقرر کرد. شاه ولی خان عم پادشاه در شورش داخلی افغانستان حین اشغال کابل بوسیله حبیب الله بچه سقو با برادر خود محمد نادر شاه دوش به دوش برای دفع و خموشی آن فعالیت می کرد و در نتیجه فتح کابل آخرین حمله او بود، حیثیت بسیار بزرگی در دستگاه سلطنتی و محیط سیاسی افغانستان داشت. او سفیر افغانستان در دربار لندن و بعد به پاریس تعیین شده بود و فرستادن او به دربار کراچی علامه اعتنای افغانستان به پاکستان و علاقه آرزوی حل مسئله اختلاف سیاسی بود. در دوران سفارت او هیئتی از کابل به سرکردگی حبیب الله (تورویانام) معین سیاسی وزارت خارجه که بعد ها وزیر معارف بود، از وزارت خارجه به کراچی فرستاده شد و با محمد علی جناح در این مورد مذاکرات سودمند و قناعت بخش به عمل آمده بود. این راپور رسمی بصورت کتاب سفید از وزارت خارجه افغانستان شایع شده بود ولی بهمان اندازه حسن نیت و مصالحه جوئی از طرف پاکستان نشان داده نشده بود و بعد ها از آن عدول به عمل آمد.

در مرحله دیگر بعد از تماس ها و چیده شدن مقدمات متعدد سکندر میرزا رئیس جمهور پاکستان به کابل آمد و خلاف پروتوکل در داخل ارگ شاهی برای او جای داده شد و مهمان پادشاه افغانستان بود که در حل مسئله امیدواری های زیاد پیدا شده بود ولی بعد از برگشت سکندر میرزا به پاکستان تحقق نیافت و با رفتن سکندر میرزا با کودتای ایوب خان آن امید ها بکلی از بین رفت.

سردار محمد نعیم وزیر خارجه و پسر عم و شوهر خواهر پادشاه در وقت ایوب خان به پاکستان سفر رسمی کرد به امیدیکه می خواهد راه حل بیابد کوشش نمود. لاکن از پاکستان بسیار مایوس بر گشت و بر خورد جنرال ایوب با او طوریکه توقع می رفت دوستانه و خوشگوار نبود.

هنگامیکه سرحدات افغانی با پاکستان بسته شد و قونسلگری ها و وکالت تجاری های افغانی از پاکستان اخراج شدند، شهنشاه ایران در موضوع مداخله کرد و بحیث میانجی در میان آمد. او در بین کابل و پاکستان مساعی خود را با رفت و آمد متعدد تقریباً ده روزه دوام داد اما به نتیجه نرسید و معلوم شد پاکستان گشودن سرحدات را مربوط به انصراف دعوی افغانستان ساخته بود.

بعداً حکومت امریکا تنها توانست از پاکستان امتیاز ورود اموال خود را که مربوط به پروژه های دولتی که ساختمان آن به امریکا تعلق داشت حاصل کند. همچنان برای امداد مواد غذایی اجازه عبور از پاکستان گرفته شد، اما به روی امتعه و مال التجاره دیگر برای مدت درازی مسدود ماند.

می گفتند در پاکستان عناصری وجود دارد که از بهبود روابط پاکستان با افغانستان اندیشه دارند و در این بهبود روابط تبارز عنصر پشتون را در پاکستان و تبارز افغانستان را در سیاست خارجی پاکستان می دیدند که این را به نفع منافع خود نمی دیدند.

طوری‌که در بحث گذشته بآن اشاره شد افغانستان تصمیم خود را برای تغییر و تحول جزئی با تقرر شاه محمود خان ب‌حیث صدراعظم گرفته بود. یک محیط نسبتاً آزاد و معقول‌تری به وجود آمد و فعالیت‌های سیاسی و ادبی به حرکت افتاد. در کابینه شاه محمود خان سردار محمد داود ب‌حیث وزیر دفاع و معاون صدارت تقرر یافته بود. امور وزارت داخله و ریاست قبایل و سرحدات (که حیثیت وزارت را یافته بود) در تقسیم وظایف ب‌حیث معاون به او (سردار محمد داود.م) محول شده بود.

روزی او مرا نزد خود در صدارت خواست و بعد از احوال‌پرسی گفت: برای شما دیگر کافی نیست که خدمت بانک‌ها و شرکت‌ها را بکنید و حالا یک کار مهم‌تر و وظیفه ملی و سیاسی مهم‌تر را اختیار کنید، گفت شما را به حیث کفیل ریاست سرحدات و قبایل می‌خواهم با ما کار کنید. من گفتم اجازه می‌دهید در اطراف آن فکر کنم و باز جواب بدهم گفت نی این‌که فکر و سنجش زیاد نمی‌خواهد امید است موافقه کنید. من موافقه کردم و وظیفه جدید خود را فردای آن اشغال کردم.

مدتی ب‌حیث کفیل و بعد از آن ب‌حیث رئیس قبایل و عضو مجلس وزراء به ایفای وظیفه می‌پرداختم.

در این وقت که اراده بود تحولی بمیان آید و آزادی اجتماعی و سیاسی داده شود یعنی احزاب و انجمن‌ها بوجود آید و جراید شخصی بوجود آید و مقالات انتقادی مجاز باشد ایجاب می‌کرد که تماس با روشنفکران به عمل آید و ترتیبی گرفته شود که این تماس و ارتباط بصورت منظم باشد و در چار چوب یک انجمن آزاد صورت گیرد. لهذا تأسیس یک کلویی را زیر نظر گرفتند تا این قبیل اشخاص را به عضویت آن دعوت کند.

در بین مؤسسين سردار محمد داود، سردار محمد نعیم و آقای زابلی و چند نفر دیگر شامل بودند. این موضوع را بار اول آقای زابلی با من در میان گذاشت و مرا به عضویت آن دعوت کرد. من شک و تردید خود را اظهار کردم اما زابلی خوش بین بود و گفت این سردار جوان (داود و نعیم) از اوضاع جهان بی‌خبر نیستند و حاضر شده اند تغییر مثبت و مطلوبی را در افغانستان بوجود آورند آنها مانند عمان شان فکر نمی‌کنند، روشنفکر و واقع بین هستند ممکن است به کمک آنها یک تحول و انکشافی به وجود آید و من (زابلی.م) به این عقیده رسیده ام که بدون کمک و معاونت چنین اشخاص در دستگاه دولت به وجود آمدن انکشاف و تحول سیاسی امکان ندارد. استدلال زابلی را غیر منطقی نیافتم و گفتم یک تجربه بدی نیست باید این را انجام دهیم. او گفت سردار محمد داود با شما تماس خواهد گرفت طوری‌که وعده کردید رد نکنید.

روز دیگر سردار محمد داود مرا در منزل خود وقت ملاقات داده بود و به ملاقات او به خانه‌اش رفتم. او این موضوع را طرح کرد و پروگرام کار این کلوب و هدف آنرا توضیح داد. من گفتم سردار صاحب کار مناسبی و اقدام نیکی است اما باید ملتفت باشید که جوانان و نورین افغانستان بدون جدائی حکومت از سلطنت به هیچ تبدیلی و تحول دیگر قناعت نخواهد کرد، آنها می‌خواهند حکومت به خانواده سلطنت مربوط نباشد و نزد شورا مسئول باشد و به اساس رأی اعتماد اکثریت بوجود آید- در این باره شما چی فکر می‌کنید؟ آیا مرحله چنین تغییر اساسی رسیده است یا نه و آیا شما و صدراعظم صاحب (سپه سالار) و اعلیحضرت به این کار موافقه خواهند کرد یا نی؟

وی در جواب گفت: هدف عائی همین است که گفتید در آخر باید این تفکیک عملی شود و برای عملی شدن آن بعضی کارهای مقدماتی لازم است که از آنجمله تأسیس چنین انجمنی را در نظر گرفته ایم. در این انجمن جوانان و اعضای حکومت فعلی با هم آشنا خواهند شد و پالیسی مشترکی بوجود خواهد آمد و نقاط اصلی و

بنیادی تحول آینده تثبیت خواهد گشت که در آن وقت انتقال قدرت به آسانی و بدون درد سر صورت خواهد گرفت و حکومت آینده و بعضی وکلای شورا متشکل از اعضای این انجمن خواهد بود.

من موافقه کردم و آنرا کار نیک و فرخنده گفتم. فردای آن روز در کلوب به جلسه دعوت شدم و مراسم عضویت انجام یافت که در مجلس بعدی آن اعضای انجمن به پانزده نفر رسیده بود. مرا به حیث سکرتر عمومی انتخاب کردند. چون من در بین روشنفکران و عناصر نا راض دولت دوستان و رفقای زیاد داشتم برای من از طرف مجلس وظیفه داده شد با آنها مفاهمه کنم و به عضویت انجمن آنها را دعوت کنم.

من این جد و جهد و کمپاین را با شوق و ذوق ناشی از خوش بینی جوانی شروع کردم و اول خدمت آقای غبار و داکتر محمودی رسیدم. آنها یک طرح پارتنی را ریخته بودند و هم اخباری شایع می کردند. با آقای غبار سابقه طولانی دوستی و محبت و تبادل فکر سیاسی و ادبی موجود بود، اما با آقای محمودی در اواخر آشنائی و معرفتی حاصل شده بود که سابقه طولانی نداشت. آنها گفتند عیبی ندارد به مجلس کلوب می آیند و با اعضای دیگر تماس می گیرند و ارزیابی خواهند کرد و بعد تصمیم خود را اعلان خواهند کرد.

روز بعد که بمجلس آمدند از جریان کار و اهداف آن پرسش ها کردند و اعضا را طرف پرسش و سوال قرار دادند و خود را مستحضر گردانیدند و مرخص شدند. روز بعد تصمیم منفی خود را ابلاغ کردند و از شمولیت به این انجمن ابراء ورزیدند.

من که با دوستان دیگر تماس گرفتم طبق نظر آنها و آقای زابلی تماس مکرری را هم با این دو نفر لازم دیدم و قرار گذاشتیم با شمول آقای زابلی و یکی دو نفر دیگر از اعضای مجلس با آنها ملاقات کنیم. آقای زابلی آنها را به منزل خود دعوت کرد و در این مجلس فقط همین چهار نفر با هم نشستیم و تا آخر شب به گفتگو پرداختیم و دلایل منفی و مثبت یک دیگر را شنیدیم. آقای غبار و محمودی اصرار داشتند که حکومت در مرحله نخست حزب مخالف را رسمی بپذیرد و به آن مجال فعالیت بدهد و خودش هم به تشکیل حزب بپردازد. ما به این عقیده بودیم که چون حکومت برای این کار حاضر نیست، در مرحله نخست همین فعالیت که آغاز می شود غنیمت است و شاید این فرصت را از دست دهیم، زیرا هیچ حرکتی در این وطن به نرمی و آسانی صورت نخواهد گرفت تا حکومت با آن موافقه نداشته باشد. ما این سیر تکاملی را که از دوره سردار محمد هاشم خان به دوره سردار شاه محمود خان رسیده بود امید بخش می یافتیم، اما متأسفانه به قناعت آنها پرداخته نتوانستیم.

جوانان افغانستان متأسفانه اول با خود پروگرام سنجیده و دوستی نداشتند و تنها آرزوی تغییر حکومت و یا از بین بردن حکومت مرام بود اما اینکه خلاء را چه چیز پر خواهد کرد به آن فکر نمی کردند.

دوم در بین خود هم اتفاق نداشتند و در همان مرحله نخست مشق یک دیموکراسی ابتدائی به گروه های متعددی منقسم شدند و به نشر اخبار های متعدد که ارگان حزب با گروه شان باشد پرداختند.

آقای غبار و محمودی هم انشعاب کردند و دیر زمانی سازگاز نماندند.

سوم به عوض انداختن حکومت و آوردن انقلاب اگر به متشکل ساختن جمعیت خود سعی مبذول می داشتند و با مردم تماس می گرفتند و اعضای بیشتر و افکار بیشتر را جلب می کردند بهتر می بود، لیک همین کار را هم نکردند و هم در تماس با مردم و کمپاین در اطراف فضای فعالیت هم برای شان مساعد نبود.

چهارم علاوه بر مخالفت با دولت با انکشاف اقتصادی دولت هم به نظر منفی می نگریستند و عیاناً طبقه سرمایه دار و بورژوا را تقبیح می کردند و با این طبقه مخصوصاً آقای زابلی هم راه مخالفت اختیار می کردند.

در این مورد نظر من این بود که به وجود آمدن طبقه متوسط در افغانستان برای به وجود آمدن محیط سیاسی دیموکراتیک مفید است.

اگر طبقه جوانان به ضخامت قشر خود بیفزایند، انجمن ها و کلوب هائی تأسیس کنند و به نشر و اشاعه اخبار و آثار بپردازند و سرمایه داران هم از راه شرکت ها و مؤسسات شخصی غیر دولتی بصورت یک عامل در امور تبارز کنند قدرت مطلقه خود به خود ضعیف می شود و این سالم ترین راه راه تکامل و سیر تدریجی همین است.

انقلاب در یک جامعه عنعنوی که اراء عامه هنوز به اهداف معین سیاسی و اجتماعی متوجه نشده است مفید نیست و عواقب ناگوار خواهد داشت.

ملی ساختن مؤسسات تجارتي و صنعتی و بانکی کار آسان است و جد و جهد زیادی نمی خواهد لیک بگذارید اول چنین مؤسساتی بوجود آید و نشو و نمو کند، بعد آنرا ملی کنند. حکومت های ممالک پسمانده نمی توانند جای تاجران و ارباب صنایع را بگیرند، زیرا این یک انگیزه منفعت شخص آنها است که در کار شان مؤثر است و بیروکراسی دولت ازان محروم است. مداخله چنین دولت ها ابتکار شخصی را می کشد و در پیشرفت رکود و بی نظمی به وجود می آورد. تشبثات خصوصی را باید بگذاریم که نشو و نما کند و باید از آن حمایت شود.

در محیط سیاسی افغانستان تشنت جریان داشت و در دستگاه دولت بین سپه سالار و سردار داود هم اختلاف و سوء تفاهم پیدا شده بود. سپه سالار که برادر زاده خود را کاندید اخذ قدرت از خود می شناخت بعضی از اعضای کلوب را به انحلال و از بین بردن آن تشویق کرد و به تضعیف آن می کوشید تا بکلی از بین رفت و در آن بسته شد.

چون تأسیس کلوب ملی را هم وسیله قدرت داود شناخته بود با زابلی هم روابط او بهم خورد و با سردار داود هم. زابلی بالأخره استعفی کرد و قدرت بصورت منفرد بدست سپه سالار قرار گرفت.

ادامه دارد



2016/12/30



احسان الله مایار

به افسانه ها باور کرد یا به چشم‌دید شخص با اعتبار خاطرات مرحوم سید شمس الدین مجروح

قسمت نهم

در اخیر قسمت هشتم خواندیم که:

در محیط سیاسی افغانستان تشنت جریان داشت و در دستگاه دولت بین سپه سالار و سردار داود هم اختلاف و سوء تفاهم پیدا شده بود. سپه سالار که برادر زاده خود را کاندید اخذ قدرت از خود می شناخت بعضی از اعضای کلپ را به انحلال و از بین بردن آن تشویق کرد و به تضعیف آن می کوشید تا بکلی از بین رفت و در آن بسته شد.

چون تأسیس کلپ ملی را هم وسیله قدرت داود شناخته بود با زابلی هم روابط او بهم خورد و با سردار داود هم. زابلی بالاخره استعفی کرد و قدرت بصورت منفرد بدست سپه سالار قرار گرفت.

سپه سالار شاه محمود مثل برادر خود خشونت مزاج و عصبانیت نداشت، شخص مؤدب بود و خوش مشرب و با طبقات مختلف آمیزش کرده می توانست. اما اداره او ضعیف بود و پشت کار نداشت و چون به تنهایی مسئولیت زمام امور را به دست گرفت کار های دولت آهسته آهسته رو به خرابی و گسیختگی می رفت. در پیشرفت و انکشاف اقتصادی مملکت با استعفای آقای زابلی رکود رخ داد. هم کار های اعمار زیر بنای مملکت مانند پل ها و سرک ها معطل شد. پروژه های جدید بوجود نیامد و در کار پروژه های سر دست (مانند انکشاف وادی هلمند و غیره) سستی رخ داد.

پادشاه از این باب اندیشناک بود و روزی مجلسی مرکب از این چند نفر محدود را مکلف ساخته که در این باب فکر کنند و به او مشوره بدهند.

اعضای این مجلس عبارت بودند از علی محمد خان وزیر خارجه و معاون صدارت، دکتور محمد ظاهر خان و جنرال عبدالاحد خان ملکیار وزیر داخله که در این وقت به علت مریضی از مشاغل دولتی کنار رفته بود و من (س.ش. مجروح. م) که هنوز به وظیفه خود بحیث رئیس قیابیل دوام می دادم نیز عضو این مجلس بودم.

ما در وزارت خارجه در اطاق کار علی محمد خان گرد آمده بودیم و موضوع را طرف بحث قرار دادیم و به این نتیجه رسیدیم که تبدیل حکومت ضرور است و تا دستگاه دولت یک روح نو و جهش نو نیاید هر نوع تدبیر و نقشه در ساحه عمل تطبیق نخواهد گشت. سؤال خلق شد پس کدام کسی را می توان سفارش کرد که به تشکیل حکومت مامور شود؟

ملکیار گفت که شخصیت های مانند سردار محمد داود و سردار محمد نعیم که مردان کار آزموده بودند کنار رفته اند و جای آنها تا حال پر نشده باید از آنها کار گرفته شود. از داکتر ظاهر پرسیدم که چی فکر می کنید و او در جواب گفت: من مامور هستم که پیام اعلیحضرت را برای تشکیل مجلس بشما برسانم و بعد پیشنهاد و یا سفارش شمارا بحضور او تقدیم کنم، لذا در این مورد مرا از اظهار نظر معذور دارید، در اطراف پیشرفت کار پروژه ها و دلایل اگر مجالس را دوام دادید من اگر نظریه داشتم پیشنهاد خواهم کرد.

من گفتم به نزد اعلیحضرت و سردار صاحبان چنین نظری هم بود که حکومت را از سلطنت تفکیک کنند، کسی غیر از خانواده سلطنتی روزی به صدارت برسد و وزارت خانه ها را عناصر متخصص و جوان به کار اندازد در این باره چی فکر می کنید که آن تجربه را همین حالا شروع کنیم؟ من پیشنهاد می کنم وزیر صاجب خارجه (علی محمد خان) را اعلیحضرت به تشکیل حکومت مامور سازد و او در تشکیل اعضاء حکومت خود، کفایت و پشت کار آنها را زیر نظر بگیرد با این حرکت هر دو مطلب به دست خواهد آمد یعنی یک حرکت بسوی تحول و دیموکراتیزه کردن مملکت و هم فعال ساختن دستگاه دولت.

علی محمد خان با تمام شدت این پیشنهاد را رد کرد و گفت نه من به قبول این کار حاضرم و نه استعداد آنرا دارم.

بعد از تبادل نظر های مختصری مجلس را به روز دیگر موکول داشتیم و مرخص شدیم.

روز دیگر علی محمد خان را که به تقریب کار های عادی اداری خود در صدارت دیدم بمن گفت چرا چنین پیشنهاد بیجا کردی؟ من جان جور خود را شاخک نمی نشانم. (ضرب المثلی است بین مردم). بعد گفت تا این دو ازدهای مخوف یعنی داود و نعیم موجود هستند کسی به این گنجینه نزدیک نخواهد شد.

آن مجلس دیگر منعقد نشد و مدتی بعد سردار شاه محمود خان را پادشاه به استعفی مجبور ساخت و عوض او سردار محمد داود را بحیث صدراعظم مامور تشکیل حکومت نمود.

در این وقت سردار محمد داود به سلسله انتخاب وزراء و معرفی آنها به مقام پادشاهی با من تماس گرفت و مرا به دوام کار و همکاری با او تکلیف کرد. من عذر خواستم که از این کار یکنواخت خسته شده ام و آنرا با دو حکومت سابق انجام دادم حالا مرتبه سوم برای قبول هم ناگوار است، بهتر است کسی دیگری را بگمارید تا روح تازه به کار بدهد. وی گفت برای مؤقت برای یکی دوسال قبول کن و عده میدهم شمارا معاف خواهم کرد، اما معاف به این معنی نی که شما بکلی از تمام کارهای دولت کناره گیری کنید، کدام وظیفه دیگری را که مطابق میل خود یافتید به آن مشغول خواهید شد.

گفتم سردار صاحب ما و شما پروگرامی را برای تحول در مملکت و آوردن طرز جدید داشتیم و به آن فکر می کردیم و در کلوپ ملی برای تطبیق و تحقق آن نظریات با هم گرد آمدیم- آیا آن اهداف هنوز موجود است و یا آنرا نا قابل تطبیق یافتید؟ وی گفت در عقیده من برای آوردن چنین تحول تغییر رخ نداده است اما چون فعلاً می بینید کار های اداری مملکت به رکود مواجه است و هم وضع اقتصادی مملکت محتاج جهش است و روابط خارجی دولت هم بحرانی است، یکی دوسال این کار ها را سر به راه کنیم و وقتی از فعالیت ماشین دولت مطمئن شدیم به آن تحول سیاسی توجه خواهم کرد و آنرا به همکاری امثال شما رفقا به میان خواهم آورد. من چار نا چار پیشنهاد اورا قبول کردم و برای مرتبه دیگر وزیر قبایل عضو حکومت جدید را قبول کردم.

دورهٔ صدارت داود

محمد داود به پیشبرد کار پروژه های سر دست اهمیت گماشت و پروژه های نهر ها و بند ها را سر دست گرفت و به اعمار شاهراها توجه کرد و یک حرکت سریع در انکشاف امور و زیر بنا به راه افتاد اما در عین زمان در تند روی سیاست خارجی خود از جهان غرب دور تر می شد و تیرگی روابط با همسایه ها، ایران و پاکستان، بیشتر می شد. در این دوره بود که برای خرید سلاح به امریکا مراجعه شده، امریکا در حالیکه به اعطای سلاح به ایران و پاکستان بافراخ دلی می پرداخت و این دو دولت اعضای پکت سیاتو بودند آنها را مستحقر می شناخت و از دادن سلاح به افغانستان امتناع کرد و دلیل آنرا هم تیرگی روابط با دو همسایه نشان می داد.

به موجبات اختلاف سیاسی با پاکستان قبلاً اشاره شد به تفصیل مکرر نه می پردازیم اما اختلاف با ایران بر سر تقسیم آب هلمند و استحقاق مملکتین در دریای هیرمند بود که پروژه کجکی و نهر بغرا و بند ها در ولایت نیمروز که زیر ساختمان بود و ایران هم که در انکشاف واحهٔ سیستان ایران و استفاده از آب دست به کار شده بود از استفاده مزید افغانستان از آب هیرمند و مهار شدن دریای آن در خاک افغانستان اندیشناک بود و تقسیمات سابقه را که بنام تقسیمات مکماهن یاد می شد نمی پذیرفت و ادعای استحقاق بیشتری می کرد و این مسئله به سطح بین المللی طرف توجه قرار گرفت و هیئت بزرگی برای مطالعهٔ آن از خارج آمد ولی نظریهٔ هیئت هم طرف قبول واقع نشد و منازعه باقی مانده بود.

در موضوع تسلیحات افغانستان توسط امریکا چون ایران و پاکستان از امریکا می رنجیدند لهذا امریکا از آن (سلاح.م) خود داری کرد حتی در ساختمان مرحلهٔ دوم وادی هیرمند که انکشاف نیمروز بود تعطیل رخ داد. بنابر توصیهٔ ایران شرکت امریکائی موريسن کنودسن که قرار دادی ای ساختمان پروژه بود هم به اشارهٔ دولت امریکا از پیشبرد کار امتناع کرد و به بهانه های مختلف آنرا به تعویق می انداختند.

سردار محمد داود در اطراف این معضله در مرحلهٔ اول با چند نفر از وزراء به مشوره پرداخت که من در آن حضور داشتم و این مجلس در خانهٔ او دایر شد.

سردار داود پیشنهاد کرد چون امریکا بهیچ وجه حاضر نیست به ما سلاح بدهد باید آنرا از جائی تهیه کنیم و تهیه از جای دیگر با پول نقد و شرایط مناسب به قرض و وام برای ما ممکن نیست لهذا یگانه مملکتی که می تواند به آن مراجعه کرد روسیه شوروی است. در این مورد نظریات و دلایل زیاد رد و بدل شد به استثناء من و داکتر عبدالمجید وزیر معارف که به آن موافقه نداشتیم و آنرا مفید نمی دانستیم تمام مجلس به آن موافقه کرد و قرار شد که رسماً در مجلس وزراء دایر شود. وزرائی که حاضر نیستند هم رأی آنها گرفته شود و بعداً چون این موضوع بسیار مهم است و در حقیقت تغییر پالیسی عنعنوی افغانستان بشمار می رود به لویه جرگه ارجاع شود و نظر آنها گرفته شود. سردار محمد نعیم وزیر خارجه در آخر مجلس گفت رفقائیکه با موضوع موافقه نداشته باشند باید به طبع دیگران که اکثریت است امضاء خواهند کرد و یا مستعفی خواهد شد و از عضویت در حکومت کناره گیری خواهند کرد.

بعد مجلس وزراء هم رسماً موضوع را تأیید کرد و تصویبی امضاء نمود و من و داکتر عبدالمجید برای اینکه مخالفت ما بر مبنای دوستی به امریکا و ایران در محیط تلقی نشود استعفی نکردیم.

چندی بعد لویه جرگه دایر شد و رئیس لویه جرگه محمد گل خان مومند تعیین شد، پالیسی خارجی حکومت تأیید شد و به حکومت اجازه داده شد سلاح و ضروریات خود را از هر جائیکه ممکن شود تهیه نماید و نخستین تماس مستقیم بین زعمای افغانستان و روسیه (شوروی.م) با آمدن بولگانین و خروسچف به افغانستان صورت گرفت.

زعمای اتحاد شوروی که به هند سفر کرده بودند به کابل آمدند و خروسچف با تحول نو خود در جامعه روسیه تبارز کرده بود.

بولگانین آدم قوی هیکل، کم گوی و بزرگ منش و آرامی به نظر می آمد و خروسچف با قامت کوتاه و سرعت حرکات آدم بزرگواری جلوه نمی کرد اما مرد پر گو و خوش صحبت بود، لطیفه می گفت و مثال می آورد و طرف مقابل خود را به خود جلب و جذب کرده می توانست.

در یک دعوت عصرانه که از طرف او در سفارت شوروی به افتخار سردار داود صدراعظم ترتیب شده بود اشتراک کردیم و این دعوت عصر با یک کورس غذای گرم به پایان رسید.

سردار داود به سبیل مزاح گفت اگر در هر چیزی چنین باشد چه بهتر یعنی وعده چای عصرانه به عشاء مفصل ادا شود. این لطیفه را خروسچف در موارد زیاد دیگر تکرار می کرد و به هر وعده کمک و همکاری چای عصرانه با خنده می گفت ممکن است خوبتر پذیرائی کنید.

وقت رفتن که در میدان هوایی با او وداع کردیم وقتی از زینه طیاره بالا می رفت در مدخل طیاره ایستاده شد دست خود را برای وداع تکان میداد و جیب های کرتی خود را هم تکان داد یعنی که چیزی نماند و همه را در اینجا گذاشتیم. با این شوخی همه از دل خندیدیم و عواقب ناگوار آنرا سال ها بعد دیدیم.

بعد از آن قرار داد خرید سلاح با اقساط و شرایط مساعد با روسیه بعمل آمد و با این معامله با روسیه (شوروی.م) افغانستان از جهان غرب آهسته آهسته دور شده می رفت و به روسیه شوروی متکی می گشت. مناسبات با همسایگان تیر تر شد و مخصوصاً که به بسته شدن راه ترانزیت افغانستان از طرف پاکستان تجارت و ترانزیت افغانستان هم به شوروی ارتباط یافت و انزوا افغانستان را به بار آورد.

اما با تمام این انزوا و منحصر ماندن افغانستان به روسیه هیچ حکومت افغانستان به دایره فرهنگی شوروی اجازه نداد در افغانستان گشوده شود و مانند مراکز فرهنگی ممالک غربی فعالیت کند.

در کابل اداره فرهنگی امریکا موجود بود، کتابخانه بزرگی داشت که محصلین جوان از آن استفاده می کردند، در آنجا فلم های هم نشان داده می شد و کنفرانس های دایر می گردید، برتس کونسل (انگلستان.م) و گویتیه انستیتوت (آلمان غرب) هم مراکز فرهنگی انگلستان و آلمان بود، روسیه از این تبعیض و تمایز گله می کرد اما اجازه نیافت دایره فرهنگی خود را بگشاید.

حکومت می گفت چون آثار و ادبیات روسی و یا تبلیغات آن بنابر عدم سازگاری با دین اسلام است برای ملت افغانستان قابل قبول نبوده و حکومت طرف اعتراض قرار می گیرد لهذا نمی تواند آنرا مجاز قرار دهد.

در ساحةٔ تعليم و تربيه معارف از متخصصين تعليم و تربيه و استادان ممالک غربي (اروپائي.م) و امريکائي استفاده مي شد و با يونيورستي هاي ممالک غربي تواميت صورت گرفت و کمک خواسته شد اما هيچ معلم و متخصصي روسي براي کار استخدام نمي شد، در ساحةٔ حقوق و امور عدلي هم از آنها احتراز مي شد. در اين دورهٔ حکومت داود چون فعاليت هاي آزادانهٔ احزاب و انجمن ها وجود نبود، منورين و روشنفکران و اهل مدرسه و زعمای دين افغانستان بصورت غير رسمي و غير مرئي فعاليت ميکردند و خودرا متشکل مي ساختند اما بيشتر از همه اينها حزب خلق و پرچم در نهانی و خفا بکار مشغول بود که حزب خودرا تنظيم و تشکيل کنند و اعضاي بيشتر و قابل اعتماد را بدست آورد تا حزب خودرا توسعه دهند.

اين حزب چون از مشوره و کمک نهانی کمونيزم بين المللي بهره ور بود به زودي توانست ريشهٔ خودرا در معارف و اردو بدواند و محصلين جوان وضابطان جوان را در حزب داخل نمايد.

پادشاه و بعضی از وزراء و بعضی ديگر مقامات عاليهٔ دولتي از پيشروي داود خان در ايجاد تشنج با پاکستان راضي نبودند و هم در رفتن مملکت به آغوش شوروي نگرانی داشتند و من هم در اين مقوله (کتیگوري) قرار داشتم و از مجالس سابقه نظر من معلوم بود.

روابط من با داود به سردی مي گرانید حتی امور رساست قبایل را که مستقيماً والی هاي مربوط هر ولايت بدون آگاهی من انجام مي داد که من در اين مورد به او شکايت هم کردم و چند مرتبه از او گله نمودم که فايده براي مرتب نشد

مظهر ديگري از سردی روابط هم اين بود که به پاس خدمات چندین سالهٔ وزرای کابينهٔ خود به پادشاه پيشهاد اعطای نشان را به وزراء نمود که برا يمن نشان کوچک پائين رتبه را تجویز کرده بود و در توزيع نشان من از آن امتناع ورزیدم و آنرا مسترد نمودم.

روابط او (سردار محمد داود خان. م.) با پادشاه تيره تر شده مي رفت و علايم بحران ديده مي شد. روزی بعد از پايان يافتن یکی از مجالس وزراء که دایر شده بود حين بر آمدن از قصر سردار داود در دهليز به من نزديک شد و آهسته گفت که بسوی رستوران قرغه بياييد من هم آنجا مي روم و با شما صحبتی دارم. چون يرون بر آمدم سيد عبدالله خان وزير داخله گفت جائیکه شما مي رويد ما هم مي رويم و دو نفر ديگر از رفقا هم در دعوت چای اشتراک دارند. اشاره به داکتر يوسف خان وزير معادن و صنايع و داکتر علی احمد پوپل وزير معارف نمود. معلوم است به او سپرده شده بو که به ما سه نفر موضوع را ابلاغ کند.

ادامه دارد



۲۰۱۷/۰۱/۰۶



احسان الله مایار

موقف جدید افغانستان در بازی سیاست منطقه

گمان می کنم، کمتر کسی، چی محقق و مؤرخ و یا علاقمند به گزارشات و سیر حوادث تاریخی در آسیای مرکزی و نیم قاره هند وجود داشته باشد که اثر پیتر هایپکیرک، Peter Hopkirk، روزنامه نگار انگلیس، را زیر عنوان «بازی بزرگ» از نظر نگذشتانده باشد.

این اثر را دو سه دهه قبل خوانده بودم که نسبت به تشریح زیبای بعضی از گزارشات آن وقت، مطالب تقه تاریخی به شکل رومان ترسیم گردیده، در ذهنم نقش گردیده که فراموش نمی شود.

در آغاز این اثر نویسنده الهام از نوشته مشهور رودیارد کیپلینگ، Joseph Rudyard Kipling، انگلیس که زیر عنوان کیم، Kim، شهرت جهانی کسب نموده، گذری نموده و بعد از آن با یک قوت عجیب قلمی از فعالیت های ابر قدرت زمان، برتانیه که چگونه توسط اجنت های انگلیسی راه های عبور و مرور و امکانات حملات روسیه تزاری بالای هند مستعمره طلائی را کشف و از آن نقشه برداری می کردند، ذهن خواننده را چنان تسخیر می کند که ماحول خود را فراموش می کند.

در این اثر از چگونگی تعیین اشخاص و تجهیز شان با وسایل نقشه گیری با چنان جزئیات آن بحث می شود که خواننده را از دید امروز بی محابا به خنده می آورد.

طور مثال اجنت بایست دارای محاسن و ملیس با البسه محلی بوده و با لسان مروج همان مناطق چنان وارد بوده که موجب اشتباه قرار نگرفته و در پیش آمد با مردم بومی کوچکترین اثری از بیگانه بودن وی به نظر آمده نتواند. اجنت ها طور عموم به نام تاجر سفر می کردند و با قافله کوچک ماه ها در کشور های آسیای میانه و نیم قاره در گشت و گذار بودند تا ارقام مورد ضرورت خود را با استفاده از ساده ترین وسایل، مانند ساعت و قطب نما، تهیه نموده و در بازگشت به هند از روی ارقام در دست داشته نقشه های خود را تهیه نمایند و به دسترس اولیای حربی بسپارند.

در آن برهه زمانی دو قدرت دیگر جهانی، روسیه و فرانسه در رقابت بالای مستعمره بزرگ برتانیه، هندوستان چشم دوخته بودند و سعی می نمودند تا از این سینی طلائی که انبار با ثروت هند بود، سهمی داشته باشند. ازینرو این دو قدرت با ترتیبات و حملات نظامی می کوشیدند تا در نیم قاره رد پای پیدا کنند که این آرزوی روس و فرانسه باعث نا راحتی حکمرانان انگلیس در هندوستان و لندن می گردید.

در طول قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰ انگلیس های جزیره نشین اروپایی تلاش داشتند تا این مستعمره سرشار از ثروت خود را در برابر معاندین و چشم دوختگان روسی و فرانسوی حمایت کنند و نگزارند تا بیگانگان غیر انگلیس قدمی در خاک تحت سلطه شان بگذارند.

مختصر کلام انگلیس نه تنها با قوای نظامی خویش بلکه با قدرت سیاسی خویش تلاش می کرد که هندوستان را از حملات نزدیکترین دشمن، روسیه حفظ کند و بنحوی افغانستان را منحصیث حایل بین دو قدرت زمان بپذیرند. از این اشاره ها، خود بحث بزرگی است، که بگذریم و بیائیم به وضع و حالت امروزی می بینیم که دنیا شکل دیگری به خود اختیار نموده و گزارشات آن زمان بیشتر به افسانه ها تعلق می گیرند.

طور مثال امروز هیچ قدرت جهانی ضرورتی احساس نمی کند تا بالوسیله اجنت های خود راه های عبور و مرور و یا سرحدات یک کشور را کشف و یا تشخیص کند. امروز ستلایت های کوچک و بزرگ در مدار زمین در چرخش استند که علاقمند با فشار یک دکمه بالای صفحه کلید کمپیوتر خود و ویب گوگل حتی موتر دهن دروازه یک شخص را در اکثر مناطق جهانی روی صفحه مونیتر خود داشته باشد و از آن استفاده کند. سرحدات و خطوط مواصلاتی و قید و قيود بالای آن گذاشتن ارزش خود را از دست داده و کمتر کسی وقت خود را بالای آن ضایع می کند.

فراموش نکنیم که از سال ۱۹۴۷، در منطقه مربوط به ما افغان ها، به این طرف بزرگترین قدرت استعماری زمان به یک کشور نسبی کوچک تغییر شکل نموده و گلیم این قدرت از نیمقاره هند جمع شده و در این ماه های اخیر از اتحادیه اروپا نیز فاصله گرفته و کمتر کشوری در جهان بزرگترین قدرت زمان استعماری را به نظر قدرت با ارزش سیاسی می شمارد.

با درک این همه انکشافات در منطقه امروز کیف و کان مطالب در منطقه مربوط ما به اوج نسبی خود رسیده و افغانستان در محور و یا اگر گفته بتوانیم در گرداب حوادث چنان عمیق گیر آمده و گرفتار شده که این معضله را برای جهان و رهبران آن خلق نموده است.

دو روز قبل خبری را در سایت «آریانا افغانستان آنلاین» از یک سایت روسی اقتباس و تعلیق نمودم که حین مرور در خبر بنده را سخت تکان داد و همه زنگ های خطر را به صدا در آورد. در این خبر می خوانیم که:

« ضمیر کابلوف: اجازه تحقق اهداف امریکا در افغانستان را نمی دهیم

منبع – سپوتنیک ۲۰۱۷/۱/۴

ضمیر کابلوف، نماینده ویژه (خاص) رییس جمهور روسیه گفته که کشورش از موجودیت چندین پایگاه نظامی نیروهای امریکایی در افغانستان شدیداً نگران است. به گزارش مانیترینگ خبرگزاری آوا، ضمیر کابلوف در گفتگو با آژانس خبری انادولی ترکیه گفته است که اگر روسیه در مکزیک (مکسیکو) اقدام به تاسیس پایگاه نظامی کند، این کار برای امریکا بسیار آزار دهنده خواهد بود. ما میدانم که هدف از ادامه حضور نظامی امریکا در افغانستان چیست و روسیه هیچگاه اجازه تحقق این هدف را نخواهد داد.

این دیپلمات بلند پایه روسی گفت که بعد از اینکه امریکا در سال ۱۹۷۹ میلادی از ایران به زور خارج شد، این کشور یکبار دیگر در پی یافتن یک پایگاه نظامی جدید در منطقه برآمد و افغانستان گزینه خوبی برای حضور نظامی امریکایی ها در منطقه بود. وی تاکید کرد که امریکا با حضور نظامی اش در خاک افغانستان در تلاش است تا به روسیه، چین، ایران و پاکستان نزدیک باشد. کابلوف گفته است: با موجودیت این پایگاه ها، امریکا میتواند فقط در ظرف دو یا سه هفته یکصد هزار عسکر را در این پایگاه ها مستقر نماید. اما براساس



پیمان امنیتی که میان افغانستان و امریکا امضا شده این کار تهاجم محسوب نمیشود. ما در اول نیز به افغانستان هشدار داده بودیم که امضای پیمان امنیتی پیامد هایی را به دنبال خواهد داشت.

به خصوص اگر امریکا از این پایگاه ها علیه منافع ملی ما

ضمیر کابلوف- نماینده خاص رئیس جمهور روسیه

کار بگیرد. اما مقام های افغان گفتند که امریکایی ها تعهداتی را داشته اند، اما ما خوب میدانیم که تعهدات امریکایی ها چگونه هستند.

کابلوف در رابطه به ریاست جمهور دونالد ترامپ گفت: ما امیدواریم که دونالد ترامپ یک رویکرد جدیدی را در قبال افغانستان روی دست گیرد. امیدواریم وی به چندین مسئله مهمی که باعث نگرانی روسیه و کشورهای منطقه به شمول چین، ایران و پاکستان شده است بپردازد. در رابطه به گروه طالبان کابلوف گفت: در نخست باید بگوییم که طالبان مشابه همدیگر نیستند، شاخه های زیادی با ایدئولوژی و مفکور های متفاوت در صفوف طالبان وجود دارند. طالبان به همان لحن سخن میگفتند که امروز داعشی ها سخن میگویند. اما کابلوف تصریح کرد که رهبری فعلی طالبان و اکثریت از کسانی که در صفوف طالبان فعالیت دارند در واقع نیروهای محلی می باشند.

ضمیر کابلوف اظهار داشت: من صلح را در آینده این کشور می بینم، اما باید شرایطی در این پیوند فراهم گردد. وی افزود: نخستین موضوع این است که یک آینده صلح آمیز باید امروز ساخته شود. اگر در کمک های بین المللی تغییری بوجود نیاید و این کمک ها به افغانستان منجر به تقویت دولت، اقتصاد و ارتش نشود، افغانستان هیچ آینده ای ندارد. او گفت: افغانستان در ۲۰ سال آینده از هم پاشیده می شود و ما بدنبال این اتفاق نیستیم و این برخلاف منافع کشور روسیه و تمامی منطقه است. کابلوف در بخش دیگری از این مصاحبه خاطر نشان کرد: این موضوع می تواند بسیار خطرناک باشد و ما بر این باور داریم اگر این سه عامل در کنار هم تقویت شوند، صلح در افغانستان ایجاد می شود و در غیر این صورت افغانستان از روی نقشه محو خواهد شد، جنگ همه علیه همه رخ خواهد داد و بخش های از کشور اعلام استقلال خواهند کرد.» پایان مصاحبه

جمله ای از گزارش را یک بار دیگر تکرار نوشته می نمایم تا بدانیم که دو ابر قدرت، کاریکاتور امیر شیر علی خان بین دو قدرت زمان در ذهنم تداعی نمود، در افغانستان چی در پیش دارند. خرس روس به حال اصلی خود، زمان تزار و شهوت توسعه وی، پیوند مجدد جزیره کریم از اوکراین را می توان مثال داد، و جانشین شیر استعمار گر به چهره پهلویی مبدل گردیده و بس.



ببینید و با دقت بخوانید که ضمیر کابلوف می گوید:

«ما می دانیم که هدف از ادامه حضور نظامی امریکا در افغانستان چیست و روسیه هیچگاه اجازه تحقق این هدف را نخواهد داد.»

بلی خوانندگان گرامی افغانستان بایست به حال خود متوجه شویم و بدانیم که تهاجم بالای افغانستان و نابود کردن مؤقتی طالبان، اجلاس بن و زاده تباہ کننده آن، کرزی با باند مفیایی وی، روی محبت به چشمان زیبای افغان ها نبوده، بلکه در قبال آن پروسه های مکتوم بوده که امروز لبه از لحاف بالا شده و بالای آن روشنی می اندازد.



بیانید بدون اینکه شمه ای زیر احساسات ذهن خود را قرار دهیم از خود سؤال کنیم و به گوش مسئولین افغان در کابل و در نهایت در افغانستان برسانیم:

آیا وظیفه محوله قرن ۱۹ و ۲۰ افغانستان در سیاست منطقه انجام یافته و در آغاز قرن ۲۱ دست اندر کاران پر قدرت دنیا بالای ما نظر دیگری را تطبیق و عملی می کنند؟ و یا چطور!

پایان



۲۰۱۷/۰۱/۱۰



احسان الله مایار

به افسانه ها باور کرد یا به چشم‌دید شخص با اعتبار خاطرات مرحوم سید شمس الدین مجروح

قسمت یازدهم

در اخیر قسمت دهم خواندیم:

به استثنای داکتر علی احمد خان پوپل که اصرار داشت وزارت داخله را بپذیرم رفقای دیگر موافقه کردند. از همان اطاق به حضور پادشاه تلفونی اطلاع داده شد که داکتر محمد یوسف و وزراء نامزد شده می خواهند به حضور شما مشرف شوند، پادشاه وقت ملاقات را تعیین کرد همه به آنجا رفتیم و بطور رسمی موضوع را به اطلاع او رساندیم. او هم موافقه کرد و گفت موضوع را طبق معمول به دارالانشاء طی پیشنهاد رسمی بفرستید که فرامین صادر شود.

به ادامه گذشته :

دوره تحول

داکتر یوسف خان بحیث صدراعظم به کار آغاز کرد. داکتر یوسف خان دکتور علوم طبیعی بود که تحصیلات خود را در آلمان پایان داده و دکتورا گرفته بود. مدتی استاد پوهنچی ساینس و در عین زمان رئیس فاکولته ساینس بود و بعد در وزارت معارف بحیث رئیس و معین اجرای وظیفه کرده و در حکومت داود وزیر معادن و صنایع و پلان تعیین شده بود.

آدم تعلیم یافته بود که از مبادی علوم دینی و ادبی بهره داشت و با کلتور ملی و شرایط محیط خود آشنائی کافی داشت، نطق خوبی بود و با تمام فصاحت و بلاغت خطابه های طولانی داده می توانست و با تمام جد و جهد و شوق زیاد تطبیق تحویلیکه به راه افتاده بود می کوشید.

من در وزارت عدلیه به قیادت و همکاری او و جوانان دیگریکه در این راه گامزن بودند به کار شروع کردم. هیئتی مرکب از حقوق دانان با سابقه مملکت و اشخاص خبیر به شمول یک مشاوریکه از فرانسه استخدام شده بود به تسوید قانون اساسی جدید شروع کردند. من رئیس این کمیته بودم و محمد موسی شفیق معین وزارت عدلیه منشی یا سکرتر این هیئت تعیین گشت.

شفیق علوم دینی و فقه را در دارالعلوم کابل تحصیل کرده و بعد لیسانسه خود را در آن علوم از جامعه ازهر مصر گرفته بود. وی حقوق بین الدول را در مرکز علمی امریکا تحصیل کرد و شهادتنامه ماستری به دست آورده بود. من در جوانان تحصیل یافته کسی را با جامعیت و لیاقت او کمتر سراغ داشتم. شفیق از ادبیات

فارسی و پشتو آگاهی کامل داشت، طبع شعری هم داشت من با او آشنائی و سابقه طولانی داشتم و استعداد او را درک کرده بودم. وقتی امور وزارت عدلیه به من محول گشت او را که مدیر یک شعبه وزارت عدلیه بود بحیث رئیس تقنین و بعد معین یا نایب خود پیشنهاد کردم و تقرر او منظور شد.

متصل به انعقاد اولین مجلس وزراء که حکومت پالیسی داخلی و خارجی خود را بنیاد گذاری می کرد رهائی محبوسین سیاسی و عفو تبعید شده گان در رأس امور قرار گرفت.

هیئتی برای تفتیش محبوسین مقرر شد تا لیست آنهائی را که مستحق عفو رهائی هستند و یا بدون حکم محکمه محبوس گشته اند فوراً ترتیب داده و به مقامات مربوط بسپارند و در بهبود شرایط محبوسین هم نظریات و اوامر صادر کنند.

این خبر چون از طرف آژانس باخترا پخش شد و در جراید و رادیو نشر گشت سردار محمد داود از آن رنجیده و آنرا یک انتقاد به خود و تائید تبلیغات دشمنان داخلی و خارجی خود تلقی کرد. مناسبات بین حکومت جدید و داود از یک طرف و بین شاه و او از طرف دیگر روز به روز متشنج تر می شد.

گماشتگان سردار داود در پوهنتون و مکاتب عالی به تحریک و اغواء طلبه می پرداختند و سوء تفاهم را در بین آنها ایجاد می کردند و اسباب تشویش و نگرانی حکومت را بار می آوردند.

به اصلاحات در وزارت عدلیه و به تأسیس دایره خرنوالی و قضایای دولت پرداختیم که خرنوالی بحیث وکیل اثبات جرم در امور جزائی و اداره قضایای دولت در دفاع از دعاوی بین دولت و افراد بایست بحیث وکیل انجام وظیفه می داد. قبلاً اثبات جرم تنها مربوط به پولیس بود که برای قوه قضائیه اصدار حکم مشکلات داشت.

محاکم سه گانه مربوط حقوق اداره (محاکم مامورین دولت) در صدارت قرار داشت. محاکم تجارتي مربوط وزارت تجارت بود. این محاکم از آنها جدا شده و طور مؤقت تا تأسیس ستره محکمه زیر نظارت وزارت عدلیه قرار گرفت که مشغول تأسیس ستره محکمه بود و هسته آن گذاشته شده بود. در باره احکام جزائی چون حکومت به فیصله محاکم شرعی که یگانه محاکم افغانستان بود قناعت کرده نمی توانست و طوریکه شاید و باید فیصله ها صورت نمی گرفت، در مراکز ولایات بنام مجالس مشوره تحت ریاست والی محاکمات چنین واقعات جزائی صورت می گرفت که آنها منافی با اصل تفکیک بود، این مجالس لغو قرار داده شد و موضوع به محاکم شرعی قضاء به دیوان جزاء محول گشت.

در تدوین و تکمیل قانون جزاء مطالعات شروع شد و در موارد دیگری که احکام مدون موجود نبود به تدوین قوانین کار آغاز شد. حقوق مدنی به تاسی از ممالک دیگر اسلامی زیر تسوید قرار گرفت. وزارت خانه های دیگر هم به نوبه خود به اصلاحات اساسی و جهش نو آغاز کردند که چون خارج موضوع بحث من است به آن نمی پردازم.

زیرا من (مجرور. م) می خواهم به شما بگویم من چه کرده ام تنها بطور مثال باید بگویم که حتی به چیز های کوچکی که علایم حکومت های مطلقه باشد هم توجه شد و اصلاح گردید مثلاً وزارت داخله عنوان امر اداره محلی را که حاکم بود به ولسوالی تبدیل کرد و از مفهوم حاکم و محکوم اجتناب نمود.

نائب الحکومه را که امر عمومی ولایات بود والی خطاب داد. در مقابل این استقلال قوه قضاء و مداخله خائرنوالی در امور جزاء والی ها و ولسوالی ها عکس العمل مخالف نشان دادند و این مشاجره تا روزیکه من در اداره بودم دوام داشت و میکوشیدم آنها را از بین ببریم و یا حد اقل آنها را تخفیف دهیم.

عکس العمل های دیگری که در مقابل این حکومت به وجود آمد یکی هم موقف گرفتن خانواده سلطنتی بود که می کوشیدند پادشاه را از آینده مخوف و نگران سازند و از طرف دیگر افراطیون چپ گرا به ضد آن سعی و تلاش علنی و نهانی می کردند و از موجود بودن فضای آزاد به نفع خود و کار شکنی های خود استفاده اعظمی می کردند.

جوانان دیگر هم به حکومت به نظر شک و تردید می نگریستند و آنها را چون عطیه از بالا بود بسیار جدی نمی پنداشتند. بعضی مردم دیگر زعیم این حرکت، داکتر یوسف، را چون مربوط به هیچ عشیره و یا نژاد بزرگ وطن نبود از خود و به نفع خود نمی شناختند. نفوذ و سلطه حکومت بر اردو هم موجود نبود فلذا چنین حکومتی که از پشتیبانی این عناصر در مملکت بر خوردار نباشد طوریکه به فرمانی آمده با فرمانی از بین خواهد رفت.

با تمام این مشکلات هوا خواهان این حکومت روز به روز تزئید می یافت و آهسته آهسته به قناعت مردم می پرداخت اما این موفقیت بیشتر بدبینان را بر می انگیخت.

مسوده قانون اساسی انجام یافته بود و برای غور مزید به یک هیئت مرکب از چهل نفر سپرده شد که در وزارت عدلیه تقریباً دو ماه در اطراف آن غور و جر و بحث به عمل آمد تا بالاخره به تصویب آنها هم رسید. در این هیئت چهل نفری علمای دینی، قضات سابقه و سیاسیون سابقه دار مملکت اهل قلم و مطبوعات و متخصصین فنون مختلفه شامل بودند.

مدتی بعد لویه جرگه دایر شد، در آنجا جر و بحث مزیدی صورت گرفت تا بالاخره به تصویب رسید و به انتخابات وکلای شوری ملی پرداخته شد و نخستین شورائیکه بوجود آمد حکومت داکتر یوسف که تا آن وقت به حیث حکومت سر پرست انجام وظیفه می داد، استعفی داد و ترتیب تشکیل حکومت نو طرف توجه مقام سلطنت قرار گرفت.

پیش از اینکه به چگونگی حکومت نو بپردازم می خواهم دو سه نکته دیگر را هم خاطر نشان کنم و آن این است که بنا بود قانون احزاب و اجتماعات توام با قانون اساسی باید به تصویب لویه جرگه می رسید و قوانین دیگر از قبیل مطبوعات و غیره به شورای آینده موکول شده بود. اما شاه و بعضی از سیاسیون دیگر مملکت که به شاه نزدیکتر بودند و با آن موافقه نداشتند و فکر می کردند که باید به آینده موکول شود. اما حکومت و وزارت عدلیه پروگرام خود را تغییر نداده بود.

به خاطر دارم شبی بعد از صرف عشا دیدم استاد خلیلی و داکتر ظاهر به خانه من تشریف آوردند. داکتر ظاهر وزیر صحیه بود، طبیب معالج و مصاحب پادشاه هم شناخته می شد و استاد خلیلی مشاور مطبوعاتی و مصاحب بسیار مقرب پادشاه بود. این دو نفر با من دوستی و سابقه طولانی داشتند و مخصوصاً با خلیلی که ارتباط تنها دوستی و آشنائی نی بلکه ارتباط ادبی و مصاحبت طولانی شب ها و روز ها بود که آنها استحکام بخشیده بود. این دوستان بعد از تعارف و احوال پرسى گفتند که از حضور اعلیحضرت می آیند و در اطراف

تقدیم قانون احزاب به لویه جرگه از اندیشهٔ اعلیحضرت که از آن مسبوق هستیم باز هم یاد آوری کردند. آنها دلایل خود را گفتند و بسیار اصرار کردند اما من قبول نکردم. فردای آن دیدم که داکتر یوسف خان با این نظریه قناعت کرده بود و او هم به تأیید نظریهٔ مذکور گفت موضوع به شوری آینده موکول شود.

چون بحیث صدراعظم آمر و نیصلاحتیت بود من هم پذیرفتم. در موضوع احزاب اندیشه این بود که پیش از آنکه احزاب معتدل و دموکرات ملی به تشکیل و تکمیل خود بپردازند، حزب خلق و پرچم که سازمان یافته بود و ریشه های زیر زمینی آن بسیار عمیق و پیشرفته بود و از کمک های اجنبی هم بهره داشت تبارز خواهد کرد.

من از این راه بسیار تشویش نداشتم و فکر می کردم که در جامعهٔ اسلامی و ملت خواه افغانستان چنین نهضتی نمی تواند موفق باشد و مردم افغانستان را به خود جلب کند، لهذا از این اندیشه نباید مانع کار دیگران شویم. در صحت عقیدهٔ خود درین مورد حالا هم تردیدی ندارم و اگر کودتای نظامی داود به وجود نمی آمد خلق و پرچم از راه فعالیت های عادی و دموکراتیک خود کاری پیش برده نمی توانستند و اگر از راه کودتا و توطئه به دست می آوردند به نگاه داری و دوام قدرت موفق نمی شدند.

قانون احزاب بعداً از طرف شوری به تصویب رسید و برای صحنه به مقام سلطنت فرستاده شد اما شاه آنرا صحنه نگذاشت و تا آخر مجری نشد.

وقتی من به سناء آمدم برای صحنه گذاشتن آن از طرف شاه کوشش کردم که پارلمان موضوع را تعقیب کند ولی بجائی نرسید. بعضی ها می گفتند تشویش رژیم سلطنت از تشکیل احزاب دست راست افراطی بیشتر است زیرا به این نکته که کمونیست ها در مملکت بحیث حزب اکثریت تبارز کرده نمی توانند پادشاه هم متیقن است اما از قدرت گرفتن و مشکل شدن حزب افراطی راست که به زودی امکان پذیر است اندیشه دارد و قدرت این حزب را هم رژیم مایه درد سر خود می داند.

نکتهٔ دیگر که قابل تذکر است این است که قانون اساسی بعد از تدوین پیش از آنکه به نشر سپرده شود یک نسخهٔ آن به حضور پادشاه تقدیم گردیده بود. پادشاه بعد از ملاحظهٔ آن مرا به حضور خود خواست و صرف در دو مورد نظر خود را اظهار کرد.

اول در مادهٔ ۲۴ که حاوی تعریف خانوادهٔ سلطنتی و ممنوع قرار دادن آنها از صدارت، وکلا و قضا بود اندیشهٔ خود را اظهار کرد و گفت عملاً ما باید این کار را بکنیم اما اگر به صراحت مذکور باشد برای من مشکلات خانودگی ایجاد می کند لذا بهتر است مسکوت گذاشته شود. من دلیل خود را اظهار کردم و به آن اصرار ورزیدم تا او متقاعد شد و نظریهٔ ما را پذیرفت.

دوم در مورد جانشین پادشاه که به تفصیل ذکر شده بود او به این عقیده بود که مواد مذکور کاملاً از بین کشیده شود و جانشین آیندهٔ سلطنت را به اختیار مردم افغانستان بگذارید تا خود مردم هر چه مناسب بدانند عملی کنند. در این مورد هم دلایل خود را گفتم و به او قناعت دادیم که در این کار منظور استقرار مملکت است نه تنها استحکام خانوادهٔ سلطنت. زیرا اگر بعد از مرگ پادشاه مدعیان سلطنت با یکدیگر بهم بیاویزند هرج و مرج خانه جنگی در مملکت رخ خواهد داد و باز واقعات قرن نزده خانوادهٔ سدوزائی و محمد زائی ها تکرار خواهد

شد و اگر به سویه قانون تثبیت شود و جانشین سلطنت پیش از پیش معلوم باشد احتمال جلوگیری از این واقعات بیشتر است، در این مورد هم به قناعت او پرداختیم.
ادامه دارد





۲۰۱۷/۰۱/۱۰



احسان الله مایار

به افسانه ها باور کرد یا به چشمدید شخص با اعتبار خاطرات مرحوم سید شمس الدین مجروح

قسمت دوازدهم

در اخیر قسمت یازدهم خواندیم که:

دوم: در مورد جانشین پادشاه که به تفصیل ذکر شده بود او به این عقیده بود که مواد مذکور کاملاً از بین کشیده شود و جانشین آینده سلطنت را به اختیار مردم افغانستان بگذارد تا خود مردم هر چه مناسب بدانند عملی کنند. در این مورد هم دلایل خود را گفتم و به او قناعت دادیم که در این کار منظور استقرار مملکت است نه تنها استحکام خانواده سلطنت. زیرا اگر بعد از مرگ پادشاه مدعیان سلطنت با یکدیگر بهم بی‌آویزند هرج و مرج خانه جنگی در مملکت رخ خواهد داد و باز واقعات قرن نوزده خانواده سدوزائی و محمد زائی ها تکرار خواهد شد و اگر به سوبه قانون تثبیت شود و جانشین سلطنت پیش از پیش معلوم باشد احتمال جلوگیری از این واقعات بیشتر است، در این مورد هم به قناعت او پرداختیم.

به ادامه گذشته:

نکته دیگر قابل ذکر این است که مباحثات در اطراف قانون مذکور که در جرگه مشورتی و لویه جرگه صورت گرفته بود چون ماهیت تغییر قانون را داشت و شکوکی را که در اطراف قانون اساسی مذکور موجود بود و اعتراضی را که در باره آن داشتند همه درین مباحث اظهار شد و جواب های قناعت بخش داده شده بود، پروتوکول و ثبت مجالس را وزارت عدلیه می خواست بصورت کتاب شایع سازد که به انجام آن موفق نا شده مستعفی شدم و بعد ها اشاعه کتاب مذکور را منع کردند و حتی اسناد و مدارک آن را از بین بردند.

سوم: برای تطبیق اهداف قانون اساسی و تأسیس شوری دهات و شوری ولایات که ترتیب یک نوع سیستم حکومت بر خود بود طرح و نقشه و به اصطلاح پلانی به کار داشت که سر دست گرفته شده بود و با استعفی داکتر یوسف خان آن طرح و پلاننگ هم از بین رفت.

در چنین فضائی نخستین شوری ملی نظام نو افغانستان دایر شد و برای بار دوم داکتر یوسف به حیث صدراعظم و من بحیث معاون صدارت معرفی شدیم و باید رأی اعتماد گرفته می شد که گرفته هم شد. در پوهنتون و خود شوری از طرف عناصر مخالف که قبلاً به آن اشاره شده است ترتیبات گرفته شده که این عملیه به آرامی صورت نگیرد، خود پادشاه هم به حکومت مرتبه دوم داکتر یوسف خان بسیار متمایل نبود و ترجیح می داد که آقای میوند وال حکومتی تشکیل کند، لهذا از این بی میلی مقام سلطنت و مخالفت دیگر مراکز

قدرت مظاهره ها و هنگامه ها در شهر کابل بر پا گردید، روز اول شوری را به انعقاد نگذاشتند و مجلس شوری را اشغال کردند، روز بعد که شوری دایر شد مظاهره چپان می خواستند خودرا به شوری برسانند و مجلس را مختل سازند در حالیکه اعضاء در درون تالار مشغول سوال و جواب با وکلاء بودند در بیرون شهر بر مظاهره کنندگان شلیک تفنگ صورت گرفت که یکی دو نفر مجروح گشت و دو نفر هم به قتل رسیدند. خوب به خاطر دارم در اواخر بعد از ظهر که من از تالار خارج شدم و می خواستم برای ادای نماز عصر وضو بگیرم از جریان شهر در دهلیز خبر شدم و این را باز هم واقعه با این تیرگی و وخامت فکر نمی کردم. در استعمال سلاح و فیر تفنگ اوامر حکومت موجود نبود و حتی صدراعظم و وزراء چون در درون تالار مشغول بودند بعد ها مطلع شدند.

ما بعد از ختم مجلس که بر آمدیم شهر را نا آرام و آشوب زده یافتیم و چون از این جریان اطلاع پیدا کردیم تصمیم به استعفی گرفتیم و همان شب داکتر محمد یوسف استعفی خود را به پادشاه تقدیم کرد و میوندوال به تشکیل کابینه مامور گشت.

آقای محمد هاشم میوندوال برای اینکه خودش بر واقعات مسلط شده بتواند و حریف و رقیبی در مملکت موجود نباشد داکتر یوسف و مرا بحیث سفیر به خارج فرستاد و ما هم این گوشه گیری را به نفع خود دیده متقبل شدیم اما حکومت بعد از آن با عدم استقرار مواجه بودند و همان دست هائیکه به مقابل ما مشغول بازی بودند کما کان فعالیت می کردند.

من بحیث سفیر کبیر حکومت شاهی در مصر مقرر شدم و به آنسو سفر کردم.

سفر به خارج و روز های ما بعد

من برای بار اول مملکت فراغه را از نزدیک می دیدم، آنچه را از اعصار کهن و جدید شنیده بودم حالا مشاهده می کردم و ایة جلیله قرآن مجید " ترجمه: چقدر باغ ها و چشمه سار ها را گذاشتند و چقدر مزارع مقام بزرگ و نعمت هائی را که از آن لذت می بردند گذاشتند و ما آنرا به قوم دیگری به میراث دادیم."

مصر انقلابی دوره جمال ناصر آثار فراوان از تجدد و تحول نشان می داد، پادشاهی جای خود را به جمهوریت و حکومت نظامی جمال ناصر گذاشته بود. من وقتی به موزیم قصر سلطنتی ملک فاروق رفتم مدیر موزیم بمن گفت بیائید اول یک نشان مملکت خود را ببینید رفتم و اندرون یک محفظة بزرگ شیشه ئی نشان المر اعلى را دیدم که الماس های آن تجلی می کرد. وی گفت این عطیة پادشاه شما است که به ملک فاروق داده بود. ...

من در وقت تقدیم اعتماد نامه جمال عبدالناصر را ملاقات کردم، او را آدم قوی الجثه دارای صحت کامل یافتم. ... ناصر آدم کم گو و پُر کاری بود که کمتر صحبت می کرد و اما کوشش و کشش زیاد به خرچ می داد.

ناصر از صحت اعلیحضرت پرسید، من سلام نیک پادشاه را به او ابلاغ کردم، او از احوال داود پرسید او را خوب می شناخت و در کنفرانس بانوونگ زیاد تر باهم آشنا شده بودند. من از جریان به او حکایت کردم و گفتم به خانه است. ناصر گفت هیچ کار نمی کند گفتم نه- وی تبسم متعجبانه کرد. از احوال آقای صلاح الدین سلجوقی پرسید که پیش از من سفیر مصر بودند، گفتم او مریض است و حین آمدن از من جداً خواهش کرد

احترام او را به شما برسانم او به شما عقیدت و اخلاص زیاد دارد. ناصر گفت من به علاقه او به مصر و به شخص خود متیقن هستم و مظاهر آنرا دیده ام. ...

در این وقت مصر از نهضت وحدت اسلامی اندیشه داشت و آنرا به نفع خود نمی دید، زیرا ملک فیصل، پادشاه عربستان سعودی، پیش آهنگ این نهضت بود و مناسبات مصر با آن بسیار تیره بود. از طرف دیگر روس ها که پشتیبانی مصر را می کردند هم این نهضت را خوش نداشتند لهذا به همین دو لحاظ مصر در نهضت ملیت عربت و اتحاد عرب می کوشید.

جنگ شش روزه بین اسرائیل و مصر رخ داد، من آن مصیبت بزرگی که بر سر برادران مسلمان مصری ما واقع شده بود شاهد آن بودم. مردم مصر با تمام ضبط نفس و بردباری با این بلیه پیش آمد کردند که جریان آن از انظار، خوانندگان پوشیده نخواهد بود من به تفصیل وارد نمی شوم.

در آن هنگام روزی از یکی از نویسندگان و ژورنالیستان مصری که نظر مساعدی به رژیم ناصر نداشت پرسیدم حالا چه فکر می کنید؟ عناصر ناراض مصر همکاری خود را با رژیم دوام خواهند داد یا نه؟ وی گفت: این فریضه ملی ماست که در چنین مصیبتی حکومت مصر را هر چیزی که باشد در مقابل اجانب و دشمنان خود پشتیبانی کنیم و از همکاری دریغ ننمائیم. امانتی که ناصر از رژیم پادشاهی گرفته بود و حالا یک مقدار آنرا از دست داده و ضایع کرده است باید به دست آرد، اگر ما مصر را از دست او می گرفتیم با همه تمامیت آن خواهیم گرفت. تحسین کردم و شاه باش گفتم. ...

بالآخره به این نتیجه رسیدم که این روحیه این ملت هاست که مظهر آن همه عجایب و غرایب شده است. این ترتیب نظام اجتماعی آزاد مشرب آنهاست که مانند باران بهاری این همه گل های زیبا و گیاه هرزه از آن روئیده است و این روحیه نا قابل لمس است و سیاهی من نمی تواند آنرا ببیند و اگر اتفاقاً چیزی هم از این عامل ترقی که تجسم کرده باشد در انستیتوت های تحقیق و تتبع و در لابراتور های اروپا خواهند بود که در گوشه و کنار قرار دارد و آن هم با جلال و شکوه زیاد تبارز می کند.

روز های بعد

بعد از سپری شدن چند سال به کابل برگشتم و محیط را پر آشوب و غیر مطمئن یافتم، حالا که از حضور من کسی اندیشه نداشت آرام در خانه خود به سر می بردم.

حکومت میوندوال سقوط کرده بود و او در خانه بحیث حزب مخالف تبارز کرده و هنگامه به راه انداخته بود- اخبار مساوات را نشر می کرد و به انتقاد و اعتراض می پرداخت.

نور احمد اعتمادی صدراعظم بود، نه صحتش خوب بود و نه پشت کار کافی داشت. در شوری بر ضد او هنگامه ها و انتقاداتی بر پا بود، او چون نمی توانست در شوری اکثریت به دست آرد کوشش می کرد از انعقاد مجالس شوری جلوگیری کند و با عدم حضور وکلای موافق خود مجلس را از نصاب می انداخت و فیصله صورت نمی گرفت.

مدتی بعد آقای محمد موسی شفیق را پادشاه بحیث صدراعظم برگماشت.

من در یک ملاقات خود از او گله کردم و گفتم هدف خود را فراموش کرده و یا از آن منصرف شده است و فریب زخاروف را خورده است؟ در جواب گفت: کوشش دارم جریان را به مجری صحیح بر گردانم. در دوره حکومت شفیق و هم قبل از آن در سال های آخر در محافل دیپلوماتیک آوازه های انتشار یافته بود که امریکا در سیاست خارجی خود در این منطقه به نتیجه رسیده است که افغانستان را منطقه نفوذ روسیه شوروی قبول کند و برای حفظ بقیه شرق بر ایران و پاکستان اتکاء کرده است.

همچنان بعد از سفریکه پودگورنی به افغانستان کرده در این محافل و حتی وسایط خبر رسانی جهان گفته می شد که روسیه شوروی دیگر به بیطرفی افغانستان قناعت نمی کند و می خواهد افغانستان در محور شوروی بعد از این بچرخد و چون پودگورنی در رسیدن به این هدف خود افغانستان را مساعد نیافته بود ناراض بر گشته است.

آوازه دیگر در محیط انعکاس کرده بود که ممکن است کودتایی به فرماندهی جنرال عبدالولی صورت گیرد و قانون اساسی لغو شود و حکومت نظامی بر قرار گردد.

حکومت شفیق بسیار دوام نکرد و شبی که مردم و هم خودش در خواب غنوده بود و پادشاه سفری در خارج مشغول معالجه خود بود از بین رفت و در این شبانگاه که شب نشینان و سحر خیزان آن سردار محمد داود و چند نفر از اعوان و انصار او بودند به آرزوی دیرینه خود رسیدند و قدرت را به دست گرفتند.

رادیوی کابل در خبر صبحانه خود مردم را به اعلامیه مهم ایکه نشر خواهد شد منتظر نگهداشت که لحظه بعد صدای داود از آن برخاست و گفت سر امروز پادشاهی ملغی است و جمهوریت به عوض آن تأسیس شد. او به خرابی و هرج و مرج ده ساله ما بعد حکومت خود اشاره کرد و گفت برای من بیشتر از آن فابل تحمل نبوده تا این ناگواری ها را ببینیم.

داود به کار شروع کرد و در دستگاه دولت او پیروان خلق و پرچم جا داشتند و مناصب بزرگی را اشغال کرده بودند. آنها پیروان خود را در دستگاه دولت آهسته آهسته به هر جا و هر اداره تعیین می کردند و به فعالیت می گماشتند.

سردار داود که خودش کمونیست نبود حتی در ملیت خواهی یعنی ناسیونالیزم افراطی نسل و نژاد متکی بود شباهتی بیشتر به ناسیونال سوسیالیست های آلمان داشت و او میخواست این عناصر را با اغفال کردن حکومت شوروی به نفع خود به کار بیاندازد و وقتی به کار مسلط شود آنها را از بین ببرد (که بعداً به این کار اقدام هم کرد) ولی آنها می خواستند او را بصورت پُلی برای رسیدن به هدف خود یعنی گرفتن قدرت به دست حزب کمونیست استعمال کنند.

ادامه دارد



۲۰۱۷/۰۱/۲۲



احسان الله مایار

به افسانه ها باور کرد یا به چشم‌دید شخص با اعتبار خاطرات مرحوم سید شمس الدین مجروح قسمت سیزدهم

در اخیر قسمت دوازدهم خواندیم:

سردار داود که خودش کمونیست نبود حتی در ملیت خواهی یعنی ناسیونالیزم افراطی نسل و نژاد متکی بود شباهتی بیشتر به ناسیونال سوسیالیست های آلمان داشت و او میخواست این عناصر را با اغفال کردن حکومت شوروی به نفع خود به کار بیاندازد و وقتی به کار مسلط شود آنها را از بین ببرد (که بعداً به این کار اقدام هم کرد) ولی آنها می خواستند او را بصورت پُلی برای رسیدن به هدف خود یعنی گرفتن قدرت به دست حزب کمونیست استعمال کنند.
به ادامه گذشته:

من از کار دزد و تویی دزد مزد
کجا خیر ماند میان دو دزد

که عاقبت آن به تباهی داود و بدبختی مملکت انجامید. طراحان نقشه کمونیست ساختن افغانستان به این مطلب پی برده بودند که خود شان نمی توانند چنین انقلابی انجام دهند و زمام امور را به دست بگیرند، آنها می خواستند موسسه پادشاهی و استقرار دیرینه افغانستان را توسط خانواده سلطنتی متزلزل ساخته از بین ببرند و بعد جای را خود شان اشغال کنند. آنها قول مارکس را که تضاد هر سیستمی در بطن خود آن سیستم تریبه می شود در نظر داشتند و آن جرثومه تضاد را بر گزیدند و در بدن مملکت تزریق کردند.

من سردار محمد داود را هنگام جمهوری‌پیش ندیدم و او را تبریک نگفتم اما سردار محمد نعیم خان را دیدم و با او گفتگو و به مباحثه پرداختم. با او از اوضاع اشفته مملکت و نفوذ کمونیست ها صحبت کردم و بدبینی و تشویش خود را از آینده اظهار کردم. وی گفت من هم مثل شما شخص غیر مؤثر و غیر وارد در امور دولت هستم چه کرده می توانم؟ بجوابش گفتم نه چنین نیست زیرا مسؤلیت به اندازه صلاحیت است، صلاحیت شما از من بیشتر است شما بحیث برادر رئیس دولت بر او مؤثر هستید و هم به حیث وزیر خارجه و عضو بر جسته خانواده سلطنت علایق بیشتر بین المللی دارید، تأثیری در آن محافل وارد کرده می توانید لهذا مسؤلیت بیشتر دارید، خندید و گفت اختیار دارید که شما مرا قابل عفو نمی دانید. از او مرخص شدم و بعد دیگر او را ندیدم.

سردار محمد نعیم یقیناً آدم صاحب نظر و فهمیده بود، از اوضاع جهان اطلاع کافی داشت و در علوم عامه هم معلومات دایرة المعارفی داشت. در خانواده سلطنتی تنها دو نفر را صاحب معلومات و صاحب نظر و معلومات علمی و سیاسی کافی می شناختم که یکی خود پادشاه و دیگر آن هم سردار نعیم بود.

روزی یکی از دوستان که با محمد داود قرابتی داشت به دیدن من آمد و پرسید رئیس دولت را دیده ام یا نه گفتم نه خیر او را ندیده ام و نمیخواهم ببینم چرا چیزی که مرا با او می پیوست علائق رسمی و شناسائی دولتی بود، حالا که هر دو رشته قطع شده است رشته دیگری موجود نیست که با هم تماس بگیریم. به وی گفتم تنها یک پیام را اگر به او برسانید ممنون می شوم و پیام این است که او در جمهوریت که بنای آن بر حکومت قانون و عدالت است اگر مطابق سیستم های جمهوری فرانسه و آلمان و غیره در افغانستان نباشد مطابق همسایه خود که می تواند قانون و عدالت را حکمفرما کند. در همسایگی ایران کودتای مصدق رخ داد، اما پادشاه پس عودت کرد و آشوب را فرو نشاند، مصدق را به هفت سال زندان محکوم ساخت و بعد از سه سال او را عفو کرد و در خانه خود جان به حق سپرد. همچنان در همسایگی دیگر ما پاکستان وقتی انقلاب بنگله دیش رخ داد و مجیب الرحمن که بانی آن بود محبوس شد و محکمه بر او حکم اعدام صادر کرده بود اما اعدام نشد و زنده و سلامت به مملکت خود بحیث زعیم برگشت. اما رفقای شما میوندوال را به جرم اراده داشتن به کودتا که عملی نشده بود به زیر لت و کوب کشتند و چند نفر بی گناه دیگر را اعدام کردند، آیا جای خجالت و افسوس نیست؟ گفت پیام شمار می رسانم. مدتی بعد او را دیدم گفت پیام شما را رساندم. سؤال کردم که چی گفت؟ چیزی نگفت مگر تأثر از روحيات او پیدا بود، من به خنده گفتم: "هزار چین بر جبینش رسید و هیچ نگفت".

سردار داود به فکر برچیدن عناصر چپگرا از ماشین اداری خود افتاده و به تصفیه شروع کرد و آهسته آهسته آنها را از اداره می راند و هم در سیاست خارجی خود به ممالک همسایه راه آشتی و رفع تشنج را در پیش گرفت و با ممالک اسلامی هم تماس و ارتباط خود را قایم کرد.

سوء تفاهمی را که در محافل غربی پیدا شده بود می خواست با این حرکات از بین ببرد. با ایران مسئله آب هیرمند و دعوی دیرینه به تصفیه رسید، به پاکستان هم سفری کرد در امتناع و خود داری از تبلیغات مخالف طرفین به موافقه رسیدند و هم بنا بود قرار داد های مؤدت و تجارتی تجدید شود. به عرب سعودی و مصر هم سفری کرد و از ایران و سعودی وعده استحصال قرضه هنگفتی برای افغانستان گرفت که با اخذ این قرضه می توانست از قرضه مزید شوروی بی نیاز شود و اقساط آنرا بپردازد و پروژه های انکشافی را دوام بدهد.

شوروی با این حرکات بسیار نا راض و با نا آرامی می نگرست مخصوصاً رفع تشنج با پاکستان و استحصال قرضه از ایران بیشتر اسباب نا راحتی آنها شد. در چنین فضائی بود که قتل میر اکبر خیبر (یک نفر عضو برجسته پرچم) رخ داد که بصورت بسیار اسرار آمیز و با دست نا معلومی صورت گرفت. مرگ او را چپگران خون سیاوش ساخته و عامل تحرک و هنگامه ساختند. جنازه او مارش چپگرایان بود که از درون شهر به قبرستان صورت گرفت و شعار های تند و تیز ضد رژیم داود برای مرتبه اول از زبان آنها در فضای کابل طنین انداخت و فاتحه گیری وی نیز بصورت مظاهر صورت گرفت. در این مظاهرات مردمان عادی و جوانان دست راستی هم که از رژیم داود دل خوشی نداشتند اشتراک کردند و آنرا بزرگتر و مهیب تر جلوه دادند.

بعد از انجام این مراسم داود رهبران پرچم و خلق را گرفتار کرد و در توقیف خانه ولایت کابل زندانی نمود. با صدای زنجیر های قید و بند آنها غرش تانک و زرهپوش کودتا کنندگان مزدور به راه انداخته شد، یک روز بعد از توقیف آنها این تانکها و زره پوش ها بسوی کابل حرکت کرده و ارگ را محاصره کردند و نخستین گلوله خود را به وزرات دفاع و ارگ شاهی ساعت ده روز انداختند.

من در خانه بودم و چون کسالت داشتم در اطاق غنوده بودم، نزدیک ساعت ۱۲ یکی از اعضای خانواده آمد و گفت صدای توپ و ماشیندار بلند است و در شهر تشویش و آشوبی بر پا شده است این صدا ها را مگر نه شنیده ای؟ گفتم نی چی می گویند چه واقع شده است. گفت فهمیده نمی شود اما صدا از طرف ارگ و اطراف آن می آید. به عجله از خانه بر آمدم و به پارک شهر نو خود را رساندم دیدم در چهار راه بزرگ تانک ها و زره پوش ایستاده صدای فیر توپ و تفنگ از طرف شرق می آید. از عابرین پرسیدم گفتند ارگ محاصره شده معلوم است عسکر شورش کرده است.

اطفال را می دیدم که دوان دوان از مکتب ها بسوی خانه خود می روند و چون به خانه بر گشتم دیدم اطفال ما هم به خانه بر گشته بودند. بعد از ظهر پرواز طیارات و بمباران بر ارگ صورت گرفت و من باز هم دور پارک می گشتم و این ماجرا را با حیرت و تشویش تماشا می کردم. طیارت جت را که داود یگانه قدرت و مایه افتخار خود می دانست بر سر ارگ مانند شاهین غوطه می خوردند و بمب می ریختند. بیت حافظ به یادم آمد که گفته است:

دیدى آن قهقهه کبک خرامان حافظ
که ز سر پنجه شاهین قضا غافل بود

رادیو کابل نغمه اتن ملی را پیهم پخش می کرد و نزدیک عصر صدا های ضد رژیم داودی از آن بلند شد و پایان قدرت او و خانواده اش را اعلام می کردند. اما هنوز زد و خورد دوام داشت و صدای توپ و تفنگ بلند بود. شب را با نا آرامی و بی خوابی شهریان کابل به پایان رساندند و در خبر های صبحانه مرگ داود اعلان شد و بیانیه را از طرف حزب کمونیست و اشغال قدرت به آنها از طرف عبدالقادر، یک منصبدار شامل کودتا، قرانت کرد.

فردای آن روز جمعه بود نسبتاً آرام و بی صدا بود. مردم به ادای نماز و امور زندگی پرداختند و فردای آن طوریکه اعلان شده بود مامورین به دفاتر خود و محصلین به مدارس و تاجران به مغازه های خود باز گشتند و حیات عادی و طبیعی خود را دوام می دادند.

چند نفر از خدمه ارگ به شستن خون قربانیان حادثه، که در آن خون اطفال و زنان بی گناه خانواده داود هم شامل بود، مشغول بودند و از فرش دهلیز ارگ آن لکه ها را می خواستند برویند. (فما بکت علیهم السماء و الارض)، یعنی نه آسمان بر آنها گریست و نه زمین، به خاطر آوردم آن آتشی که بعد از این حادثه بر افروخت و آمدن نظام کمونیزم و توطئه اجنبی مردم را مشتعل ساخت و لهیب آن در سراسر جهان دیده شد که هنوز در کمین بود و کمتر کسی آنرا تخمین می کرد.

بعد ها رادیو کابل ریاست تره کی و معاونیت ببرک و امین و وظیفه دیگر اراکین حزب خلق و پرچم را اعلام کرد.

می گویند در آن روز کودتای کمونیست ها سردار داود در ارگ مجلس وزرائی دایر کرده بود و قانون کار و کارگر را زیر غور داده بودند که نخستین صدای توپ را بر وزرات دفاع و در ارگ شنیدند. وی به عجله از مجلس بر خاست و به اطاق کار خود رفت که با مراجع مربوط تماس تلفونی بگیرد. وزیر دفاع از وزارت بر آمده بود و به طرف قشله های دُور و نواح رفته بود. از میدان طیاره خبر گرفت اما قواماندان هوائی در مرحله اول کشته شده و قرار گاه اشغال شده بود. او به هر طرف تماس گرفت و منتظر نتایج ماند که بعد از آن تلفون قطع شد و مخابرات تلفون دیگر امکان پذیر نبود و نزدیک عصر میت فرزند بزرگ او را که در صحن ارگ کشته شده بود، به دم دروازه گلخانه آوردند و او این ماجرا را با حسرت نگاه می کرد.

فرزندان کوچک و زنان خانواده که مانند مرغکان ترسیده از باز و شاهین بر خود می لرزیدند و با حسرت و اندوه به هر کس نگاه می کردند بیشتر به تأثر سانحه می افزود.

صبحگان روز جمعه یکی از منصبدارن محافظ ارگ نزد او آمد و از اختتام مهمات و مرگ اکثریت قوای محافظ ارگ که به سه صد نفر می رسید او را آگاه ساخت و گفت که جنگ را نمی توانند دیگر ادامه دهند.

دروازه ارگ باز شد و قوای مهاجم در آمد و داود از تسلیم خود داری کرد و به رفقای خود گفت هر کس تسلیم می شود می تواند برود و به مهاجمین تسلیم گردد اما دیگران نیز منتظر ماندند.

وقتی به سالون که خود او با وزراء و عایله و اطفال جمع بودند مهاجمین در آمدند می گویند سردار محمد نعیم بر آنها با ماشیندار فیر کرد و آنها هم با فیر ماشیندار های متعدد این خانواده بخت بر گشته را نقش بر زمین و یا نقش بر قایلین کردند.

ادامه دارد



<http://www.arianafghanistan.com>



۲۰۱۷/۰۱/۲۹



احسان الله مایار

به افسانه ها باور کرد یا به چشمدید شخص با اعتبار خاطرات مرحوم سید شمس الدین مجروح قسمت چهاردهم و ختم

در اخیر قسمت سیزدهم خواندیم:

صبحگان روز جمعه یکی از منصبدارن محافظ ارگ نزد او آمد و از اختتام مهمات و مرگ اکثریت قوای محافظ ارگ که به سه صد نفر می رسید او را آگاه ساخت و گفت که جنگ را نمی توانند دیگر ادامه دهند. دروازه ارگ باز شد و قوای مهاجم در آمد و داود از تسلیم خود داری کرد و به رفقای خود گفت هر کس تسلیم می شود می تواند برود و به مهاجمین تسلیم گردد اما دیگران نیز منتظر ماندند. وقتی به سالون که خود او با وزراء و عایله و اطفال جمع بودند مهاجمین در آمدند می گویند سردار محمد نعیم بر آنها با ماشیندار فیر کرد و آنها هم با فیر ماشیندار های متعدد این خانواده بخت برگشته را نقش بر زمین و یا نقش بر قالین کردند. به ادامه از گذشته:

دوره تره کی و امین

تره کی را من از پیش می شناختم او مدتی دفتر دار شخصی آقای زابلی و مدتی مدیر شرکت قند سازی بود. بعد ها با ویش زلمیان که سابقه معرفتی داشت در آن نهضت در سال چهارم تأسیس آن شامل شد. من او را در محفل دوستانیکه بین ما مشترک بود در خانه آنها می دیدم و یا در خانه من با بعضی دوستان می آمد و در صحبت ها و مجالس سیاسی و ادبی ما اشتراک می کرد. گاهی از من کتابی می گرفت و پس از خواندن مسترد می کرد. روزی کتاب، دی اوربجن اف فامیلی، فریدریک انگلز را از کتابخانه من برد و چند روز بعد که به خانه ما آمد وقت عصر بود و اتفاقاً در همان ساعت مشغول نماز خواندن بودم و بعد از فراغت از نماز با او احوال پرسیدم. وی کتاب را روی میز گذاشت و گفت تعجب می کنم در حالیکه این کتاب را خوانده و مطلب آنرا فهمیده ای چگونه باز هم نماز می خوانی. خندیدم به جوابش گفتم آقای تره کی من که مثل شما خوش باور نیستم که هر چیزی را بشنوم و یا بخوانم آنرا باور کنم. ...

من او را در وقت ریاستش بعد از کودتا ندیدم و به او هیچ مراجعه نکردم. وقتی گیر و گرفت امین شروع شد من هم منتظر انزیت آنها بودم. صحت من خوب نبود و تشویش و پریشانی های روحی بیشتر باعث عوارض بدنی گردید. بعد ها شنیدم که وقتی در مجلس راجع به من هم تذکری به عمل آمده بود که باید چه رفتاری اختیار کنند

تره کی گفته بود خبر داریم مریض و مردنی است اورا بگذارید او طبیعتاً از بین رفته است و به مراقبت علنی و مخفی من اکتفاء کردند و من خودرا محبوس در خانه خود می پنداشتم.

مرگ چون به پیر و جوان مریض و غیر مریض تعلق ندارد قضا تره کی را پیش از من طعمه آدم کشی امین قرار گرفت و مانند کرگسان لاش خوار این دو نفر با هم یکدیگر را پوست و پر می کنند.

تره کی مغلوب گشت و میگویند متکای را که بر دهن او گذاشته شده و او را مختنق کرده بودند که تا ابد خموش شد. من این حرکت را برای امین هم فال نیک نشناختم و فکر کردم که این گستاخی اورا کار فرمایان کرملن معاف نخواهند کرد.

تا مدتی در سال ۱۳۵۸ هنگام زمستان که به خانه خود در جلال آباد بودم در خبر های صبحگاهی رادیو کابل شنیدم که امین به جزای اعمال خود رسید و کشته شد و حکومت به ببرک کارمل انتقال یافت و خود گفتم خدا راست می گوید که "لولا دفع الناس بعضهم ببعض الفسدت الارض".

با آمدن ببرک که روش استمالت و آشتی در نخست اختیار شده بود دروازه محبس را گشودند و بقیه السیف امین را رها کردند. رادیو کابل هم دهن خودرا به عنوان انتقاد کشوده بود و تمام تباهی و بر بادی افغانستان را به دوش امین می انداختند. ...

برای کشته شدگان دوره امین روز ماتم ملی را اعلان کردند و لست مرده و زنده را در دیوارها آویختند. من در این دوران از جلال آباد به کابل رفتم تا از دوستانیکه زنده رهایی یافته اند دیدار کنم و به اقارب مردگان غم شریکی کنم.

به کابل رسیدم برف زیاد باریده بود، گشت و گذار دشوار بود باز هم تا جائیکه ممکن شد خود را رساندم. دوستان از ترس که مار گزیده از ریسمان می ترسد اکثر از ملاقات طفره می زدند و یا با سلوک غیر دوستانه، دوستان خود را می پذیرفتند.

عساکر روسی چون مور و ملخ به هر طرف شهر گشت و گذار داشتند تانک ها و زره دار های روسی را که رانندگان روسی بر آن سوار بودند فراوان دیدم.

با اعضای فامیل و دوستان محدود مشوره کردیم که در چنین محیط زیستن مایه شرمساری و مسئولیت است باید هجرت کنیم و به کدام گوشه دیگر دنیا که بتوانم به مبارزه مبادرت کنیم برویم. پروگرامی طرح کردیم و به تدریج اعضای فامیل از هر گوشه و کنار به بر آمدن شروع کردند و در مرحله آخر من از بیراه ها بطور نهانی از مملکت خارج شدم و آن خانه را که مولد من و مدفن عزیزان من و مرکز آرزو های من و کتاب نا نوشته خاطرات من بود ترک کردم. ...

چون از راه ننگرهار برای من رفتن قرین مصلحت نبود زیرا به زودی شناخته می شدم و هم راه کنر با شهر جلال آباد قطع شد و رسیدن به آنجا مشکل بود از راه کوتل لته بند راه سابقه و متروک کابل و ننگرهار به تیزین آمدیم و از آنجا از سوی جنوب سفید کوه به سرحد پاکستان رسیدیم، این کوه ها و دره ها را من در گذشته ندیده بودم مناظر بسیار زیبا و قشنگ طبیعی داشت که حسرت می خوردم، من چرا به آنجا گشت و گذار نکرده بودم و از تماشای آن مستفید نشده بودم. این زیبایی ها را حسرت جدائی از آن شاید بیشتر جلوه گر می ساخت. در راه

از بعضی دهات و قصبه هائی که بمبارد های هوائی آنها را تخریب و سوختانده بود گذشتم و در یکی دو محل آن شبانه اقامت کردیم.

بهر حال این زیبایی های طبیعی و زشتی های دست بشری را پشت سر گذاشتیم و به پاره چنار واصل شدیم و به فصل دیگر حیات خود را آغاز کردیم، یعنی هجرت، آوارگی و غربت.

نظر اجمالی به گذشته

نظریات فلسفی و سیاسی مانند مود و فیشن زود تغییر می کند و یک مکتب سیاسی و فلسفی جای خود را به مکتب دیگری می گذارد و از رواج می افتد.

این سیلان و جریان هم مانند فیشن به نقطه مبداء منحصر نمی ماند و کم و بیش به جاهای دیگر هم دیر یا زود سرایت می کند.

هدف من از این تذکر نگارش تاریخچه نظریات سیاسی و فلسفی نیست بل موضوع این رساله سر گذشت من است پس من ماجرای تأثرات خود را از این جریان بشما خواهم گفت. این امواج وقتی به محیط ما می رسد من چگونه با آن مواجه شده ام و چه گونه از موجی به موجی دیگر افتاده ام. من و امثال من چگونه مانند شناوران دست و پا می زدیم که بر آن امواج بر آنیم و ساحل نجاتی بیابیم، من از این حوادث بشما حکایت خواهم کرد و آن چنین است که:

روزی صدای اتحاد اسلام (پان اسلامیزم) در محیط ما بلند شد. سید جمال الدین افغانی و شکیب ارسلان و امثال آنها منادی این صدا بودند. با جنگ اول و انقراض دولت عثمانی و از بین رفتن موسسه خلافت مسلمانان اندیشناک شدند، سعادت خود را و رهائی خود را از چنگ سلطه غرب در اتحاد اسلام می دیدند اما چند سالی بعد از جنگ اول و قیام جمهوریت ترکیه به قیادت مصطفی کمال موج ملیت پرستی محیط را فرا گرفت. با گرفتن تماس با ترکیه این عقیده رواج بیشتر یافت و سخن از احیای مفاخر ملی، زبان ملی، هویت ملی و غرور ملی به میان آمد و تمایل به ارزش های غربی بیشتر می شد و عصری ساختن یعنی غربی ساختن اجتماع کمال مطلوب بشمار می رفت. عرب ها هم از پیکر خلافت عثمانی بحیث دولت های ملی و عصری جدا شدند و چندین دولت خورد و بزرگ را تشکیل دادند.

در ملک ما (افغانستان) هم این نظریه تبارز می کرد و جوانان به آن فکر می گزاینند. افغانستان پیش از پیدایش این نظریه هم ملتی بود و هویت خود را در جهان تثبیت کرده بود اما تعصب نژادی و لسانی را که عکس العمل نظریات نو بود- نداشت. پروبلم های اختلافات پیش از آن عشیروی یا فرقه وی مذهبی بود اما حالا اختلاف رنگ قومی می گرفت و بر نظریات اتکاء می کرد.

یک وقتی مردم حسرت ماضی را می خوردند و عصر طلائی بشری را در زمان گذشته تشخیص می دادند اما موجی دیگری جای آنرا گرفت و مردم سعادت و خوشبختی را در آینده می دیدند، این ترقی خواهان ایکه به مستقبل چشم دوخته بودند به نظریه تکامل اعتقاد داشتند و فکر می کردند تکامل اجتماعی هم در مستقبل تحقق می پذیرد.

پیشتر اگر پیران مجرب و سال خورده صحبت میکردند و بر آن می‌نازیدند حالا از جوانان خون گرم و فعال قدر دانی می‌کردند. موج دیگری بنام فاشیزم به محیط ما رسید و هتلر و موسولینی را بعضی مردم امامان تحول عصر نو و زوال استعمار کهن می‌شناختند و از این پیشوایان تقلید می‌کردند. موج دیگری جای فاشیزم و نازیسم را گرفت و دیموکراسی پارلمانی و لیبرالیزم (یعنی آزادی فردی و اقتصادی) هدف جد و جهد سیاسی و اجتماعی قرار گرفت.

موج سوسیالیسم همزمان با این موج در محیط ما پهن می‌شد و جوانانیکه با ایدولوژی کمونیزم هم آشنائی پیدا کردند و از سوسیالیسم دیموکراسی روگردان می‌شدند و حل معضله جامعه خود و دیگر جوامع بشری را در آن می‌دیدند.

نظریات همیشه در دو قطب تقسیم می‌شود و افراد در بین این دو قطب نوسان می‌کنند. نظریات سنت گرائی و تجدد بین اصالت فرد اجتماع، بین ملیت و بین الملیت، افکار نوسان می‌کرد گاه به یک سو و گاهی بسوی دیگر می‌لغزد.

وقتی انسان به نظری معتقد می‌شود و به روش معینی می‌گراید برای حقانیت آن و قبولاندن آن بر دیگران از هیچ تلسف و دلیل تراشی خود داری نمی‌کند. هر گروهی را برای آن استخدام می‌کند و به دلایل دینی آنرا استحکام می‌بخشد و گروهی از علم استمداد می‌کند و از علم و ساینس برای آن دلایلی می‌تراشد و آنرا علمی جلوه می‌دهد.

از علوم طبیعی و علم الحیات در ساحة اجتماع هم استفاده می‌کنند مثلاً مانند هتلر به نظریه بقای صلح اتکاء می‌کرد و مارکس به نظریه جهش (موتیشن) توصل می‌جست. طرفداران اصالت اجتماع فلسفه افلاطون را احیاء می‌کردند و ده ها فیلسوف دیگر را به مدد می‌خواستند تا حکومت را جانشین تمام موسسات دیگر اجتماع سازند که نتیجه آن دیکتاتوری، کارگران (کمونیزم) و حکومت های توتالیتیر در فاشیزم بود. طرفداران اصالت فرد هم که در فلاسفه قدیم و قرون آخر پشتیبانی داشتند با فلسفه بییتام و ستوارت مل سنگر خود را مستحکمتر می‌ساختند و برای حصول آزادی چهار گانه می‌جنگیدند.

همچنان انقلاب پر و بال دیگری به خود گرفت و کشش و جذب دیگری در نظر ها پیدا کرد که در مقابل آن حفظ سنن قدیم (ستاتسکو) به شکست و هزیمت مواجه شد.

انقلاب به معنی تبدیل جوامع کهن و سنتی به جامعه نوین اتو پبائی به اندازه رواج گرفت که پیشوایان دین هم آنرا شعار خود ساختند. این مرغ به اندازه ای بلند پروازی کرد که به آشیان مذهب نیز رسید غافل از اینکه مذهب در بدو پیدایش خود انقلاب است اما انقلاب مستدام نیست و مانند پدیده های دیگر اجتماعی به آسانی تغییر پذیر نیست. اگر غرض تصفیه مذهب از خرافات و مجعولات است قهرمانان این تصفیه را مصلحین و مبلغین می‌گویند نه انقلابیون. رفورمر ها پهلوانان این صحنه هستند که در تاریخ ادیان ظهور کرده و دین را روح تازه بخشیده اند و اگر غرض به دست آوردن قدرت باشد که در یک جامعه متدین پیشوایان دینی به دست آرند اینرا انتقال قدرت از دستی به دست دیگری می‌توان گفت نه انقلاب. اما امروز به واسطه مروج بودن و باب بازار بودن آن بحیث مسکوک قوی و با ارزش که در هر بازار با آن داد و معامله می‌شود مطلوب و مرغوب است.

گفتیم تبدیل جامعه به جامعه مثالی را انقلاب می گویند اما تبدیلی هم کار آسان نیست. اشتباه دیگری را که انقلابیون راست و چپ دنیا مرتکب شده اند این است که فکر می کنند جامعه را با واژگون ساختن نظام دولتی می تواند تبدیل به جامعه مثالی کمال مطلوب خود کنند و انسان را می تواند مانند مواد بی جان در قالبی بریزد و صورت مطلوب ببخشد. آنها عامل زمان و صد ها شرایط اجتماعی را با منطق متود قضایای علوم طبیعی تطابق می دهند که از هم بسیار دور اند. آنها تحول جامعه را هم مانند پروژه های دیگر قابل پلانگذاری می دانند که در مدت معینی باید به تکمیل برسد غافل از اینکه انسان پروژ ای نا تمام است که هر فرد و هر نسلی بعد از نسلی به تکمیل آن می پردازند و هنوز هم راه درازی در پیش دارند که در جریان تاریخ انسان ها مسیر خود را افتان و خیزان می پیمایند و همیشه با اضداد مواجه می گردند و در جستجوی حقیقت و تفکر و تسلف می کنند. اما در حالیکه در جستجوی هویت خود سعی و تلاش می کنند و اغلب راه خود را و هویت خود را گم می کنند می کوشند آهن سیاه را با یک عملیه کیمیا به طلا تبدیل کنند و با مشروب آب حیات مرگ را از سر خود رد کنند ولی موفق نمی شوند و چون در پی علت العلل می روند راه خود را گم می کنند و از وجود خدا انکار می کنند و چون در پی سعادت انسان تلاش می کنند و اصلاح جامعه را هدف قرار می دهند از انسان یعنی از فرد منکر می شوند و آنرا می کُشند.

داستان اسکندر و چشمه آب حیات را شنیده اید که در تلاش یافتن آن راه خود را در ظلمات گم کرد؟ در این قصه رمز بزرگی نهان است که انسان در جستجوی حقایق عالی (مانند رمز حیات) راه خود را در تاریکی حیرت گم می کند و به آن نمی رسد.

وجیزه مشهوری که انسان مرکب از خطا و نسیان است گفتار پُر معنی است و اگر خطا نمی کرد انسان به مفهوم مخالف آن (صواب) نمی برد. تاریخ تمدن بشر عبارت از یک سلسله اصلاحات خطا های فلسفی و اخلاقی گذشته است که جای آنرا نظریه و فلسفه و روند نوی گرفته است. ...

من در این مدت زندگی در محیط ادبی و اجتماعی خود هم شاهد آن بودم و از بین صد ها مثال دیگری برای توجه خوانندگان تنها این دو کلمه "انقلاب و آزادی": را متناسب تر یافتم و نه در این مقوله هم گفتنی زیاد است و خارج موضوع سر گذشت من خواهد بود.

شک نیست مردم ما آزادی را به معنی استقلال و نجات از سلطه بیگانه گان دوست داشتند و یقیناً مردم از نظام آهنین حکومت های استبدادی رنج می بردند و می کوشند خود را از آن هم نجات دهند اما به قیود دینی، اجتماعی و سنت گرائی سخت پابند بودند و با کلمه آزادی به معنی امروزه آن آشنا نبودند و عمومیت آنرا در هر ساحه زندگی خود نمی پسندیدند.

بهر حال نظریات و ایدیالوژی ها مانند باد به هر سو به وزیدن آغاز می کند و رفته رفته قوت می گیرد، درختان کهنه را تکان می دهد، دریاچه و بحر را موج و متلاطم می سازد و جامعه ها مانند دریاچه ها با وزیدن این باد ها به حرکت می آیند، شما اختیار دارید این حرکت را آشوب و نا آرامی بدانید و یا آنرا تپیدن قلب های زنده نام بگذارید.

ختم